



مجله

دانشکده ادبیات مشهد

سال دوم

زمستان ۱۳۴۵

شماره چهارم

به یاد شادروان ملک الشعراء بهار

گزارشگر حقیقت

می خواهم که داد این تاریخ بتمامی

بدهم ... و من که این تاریخ پیش گرفته ام

پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی

باز معاینه من است باالزمام درست

رتال جامع علوم انسانی از مردی نغمه

ابوالفضل بیهقی

هر وقت کتاب گران قدر تاریخ بیهقی را می خوانم و در نوشته های این مورخ بزرگ و نویسنده توانا و ژرف اندیش غور و تأمل می کنم بی اختیار دو چهره محترم و محبوب در کنار یکدیگر در نظرم جلوه گر می شود: یکی قیافه مهربان و پر شفقت استاد فقیدم شادروان بهار که روزی با آهنگی دلپذیر و شاد و مثنوی خاص در خانه خود قطعاتی از این کتاب را برای حاضران می خواند. از صراحت گفتار و لطف بیان بیهقی بی اختیار به شور و هیجان می آمد و پی در پی با اعجابی تحسین آمیز به نویسنده درود می فرستاد و مطالعه کتاب را به همگان سفارش می فرمود. زیرا او که خود عمری برای

استقرار آزادی و حقیقت قلم زده و خون دل خورده بود قدر اهل قلم و نویسندگان حق گزار را نیک می دانست. ازان تاریخ اگر سالهاست غالباً کتاب بیهقی را با شوق و رغبت می خوانم این توفیق رامدیون استاد سخنور و سخن شناس خود هستم و بجاست که این مقال را با نام نامی او آغاز کنم.

چهره دیگری که در ذهنم نقش می بندد تصویری است که از بیهقی در ضمیر خود دارم: مردی سالخورده و جهان دیده رامی بینم که اگرچه گذشت سالهای دراز بر موی و روی او گرد پیری افشانده چشمان روشن وی از اندیشه تابنده و زنده و بلندپروازش حکایت می کند. پیداست ازان گونه پیران است که آنچه جوانان در آینه توانند دید آنان در خشت خام می خوانند. مردی است پخته، خردمند، فکور، کتاب خوانده، قریب هشتاد و پنج سال در جهان زیسته<sup>۱</sup>. از دیه گمنام حارث آباد بیهق برخاسته و پس از تحصیل کمالات بسیار، در دستگاه محمود غزنوی، امیر محمد بن محمود، سلطان مسعود، مودود و سلطان فرخ زاد سالها دبیری کرده<sup>۲</sup>. در روزگار سلطنت عبدالرشید غزنوی به ریاست دیوان رسائل رسیده<sup>۳</sup> و در همه ادوار در مرکز ثقل حکومت و در جزو متمدنهای سیاسی مملکت زیسته و بقول خود او غالباً «در میان کار» و ناظر تحولات و اتفاقات بی شماری بوده است.

بیهقی چه در احوال مخدومان و پادشاهان معاصر خود و چه در زندگانی شخصی فراز و نشیبهای بسیار بچشم دیده است. عظمت دستگاه محمود را از نظر گذرانده. پس از سلطنت کوتاه مدت امیر محمد به پایمردی بزرگان دربار محمود، و محبوس شدن وی هم به دست ایشان در قلعه کوهتیز تکینا باد و به پایتخت فراخواندن

۱ - ۳۸۵ تا ۴۷۰ ه. ر. ک: تاریخ بیهق، تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی، تصحیح احمد بهمینیار، چاپ تهران ۱۳۱۷ ش. ص ۱۷۸؛ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، چاپ تهران ۱۳۲۴ ش. مقدمه ص «و - ز»؛ نیز

Said Naficy, Ency. of Islam, 2 nd ed. 1, 1130

امیر مسعود همه پیش چشمش گذشته است. از آن پس خواری برکشیدگان محمود در دستگاه مسعود، توطئه‌ها و دسته‌بندیهای «پسریان» و «پدریان» را برضد یکدیگر می‌نگریسته. گاه می‌دیده کسی چون اریارق سالار هندوستان - که کوکب اقبالش در اوج بوده و امیر مسعود به دست خود بر گردن او حمایل می‌افکنده و جام زرین و صراحیهای پر شراب و مطرب به بزم او می‌فرستاده است - يك دو روز بعد به فرمان همو گرفتار و از صدر عزت به بند و ذلت نگونسار فرومی‌افتاده.<sup>۴</sup> بیهقی به یاد دارد که در ابتدای کار امیر مسعود اهالی نیشابور همه به استقبال آمده و «مردمان بدین ملک تشنه بودند»<sup>۵</sup> اما همین مردم نیشابور وقتی ابراهیم ینال، مقدمه سپاه سلجوقی، به نیشابور رسید و به اهالی پیغام داد که سر جنگ دارند یا تسلیم می‌شوند؟ پس از مشورت با قاضی صاعد باوی همدستان شدند که «امروز آتشی بزرگ است که بالا - گرفته است و گروهی دست به خون و غارت شسته آمده‌اند، جز طاعت روی نیست»<sup>۶</sup> و چون ابراهیم و بعد طغرل به نیشابور وارد شدند همه اعیان و دیگر مردم به سلام و استقبالشان رفتند.<sup>۷</sup> نیز بیهقی فراموش نکرده است که در آغاز سلطنت هنگام ورود سلطان مسعود به غزنین «مردم شهر غزنین مرد و زن و کودک بر جوشیده و بیرون - آمده ... و این روز و این شب در شهر چندان شادی و طرب و گشتن و شراب خوردن و مهمان رفتن و خواندن بود که کس یاد ندارد»<sup>۸</sup>. روزگاری دیگر راهم بیهقی پیش چشم دارد که پس از شکست سپاه مسعود از سلجوقیان، بونصر مشکان مکرر می‌گفت: «کاشکی مرده بودیمی و این رسواییها ندیدیمی»<sup>۹</sup>. چندی بعد نیز، وقتی که

۴ - تاریخ بیهقی ۲۲۰ - ۲۲۹ ۵ - تاریخ بیهقی ۳۸ ۶ - تاریخ بیهقی ۵۵۱  
 ۷ - تاریخ بیهقی ۵۵۲ - ۵۵۳. به نظر استاد مینوی «مردم این شهر چه دلخوشی از حکومت سوری بن المعتر و سلطنت غزنوی داشتند؟ مسعود چه اعتنائی به رنج کشیدن و خاک نشین شدن ایشان کرده بود که حالا برای او جنگ کنند؟» مجله یغما ۱۹۹/۸  
 ۸ - تاریخ بیهقی ۲۵۵ - ۲۵۶. در هرات نیز «فوج فوج لشکر پیش آمدند و از دل خدمت کردند که او (= مسعود) را سخت دوست داشتند، و راست بدان مانست که امروز بهشت و جنات عدن یافته‌اند.» تاریخ بیهقی ۵۵ ۹ - تاریخ بیهقی ۵۸۰ نیز رك: ۴۸۷، ۵۳۸

امیر از دندانقان از برابر سلجوقیان فرار کرده به غزنین می‌آمد، پیشاپیش پیوستگانش برای او چترسیاه و علامت سیاه و جامه و دیگر چیزها، و برای اولیا و حشم و اصناف لشکرهم کسانشان از این گونه لوازم فرستاده بودند زیرا آنان همه اسباب و تجمثل خود را در جنگ و فرار از دست داده اینک سخت بینوا بودند و در برابر مردم غزنین «امیر... چون خجلی بود که به هیچ روزگار آمدن پادشاهان و لشکر به غزنین بر این جمله نبوده بود»<sup>۱۰</sup>.

این بلندی و پستیها و عزت و نکبتها، چگونگی گردش عالم و زندگی پرپیچ و خم را در نظر بیهقی آشکار و نکته‌های عبرت آموز فراوان بدو نموده بود. بدیهی است که زندگانی خود بیهقی نیز دستخوش این انقلابات شده است. وی مدت نوزده سال به نیابت بونصر مشکان در دیوان رسالت دبیری می‌کرد و سخت مورد نظر استاد خود بود.<sup>۱۱</sup> سلطان به او عنایتها داشت. چندان که پس از مرگ استادش، اگر بوالفضل بسیار جوان نبود، مسعود وی را به جانشینی او برمی‌گزید. به همین سبب بود که به بوسهل زوزنی، جانشین بونصر مشکان، سفارش می‌کرد که «بوالفضل را به تو سپردم از کار وی اندیشه دار»<sup>۱۲</sup>. پس از شکست دندانقان سلطان مسعود در باب نامه نوشتن به خانان ترکستان نظر بیهقی را می‌پرسید که چه باید نوشت؟ و رأی او را می‌پسندید که حقیقت واقع را بنویسند نه آن که به معما سخنی گفته شود.<sup>۱۳</sup>

همین دبیر محتشم - که در عهد عبدالرشید غزنوی ریاست دیوان رسائل را داشت - چندی بعد به دشمنی و سعایت بدخواهان معزول و محبوس شد. به فرمان سلطان غلامی تومان<sup>۱۴</sup> نام اموالش را تصرف کرد<sup>۱۵</sup> یا به روایت ابن فندق «اورا از جهت مهرزنی قاضی در غزنی حبس فرمود. بعد از آن طغرل برار<sup>۱۶</sup> - که غلام گریخته

۱۱ - تاریخ بیهقی ۵۹۷

۱۳ - تاریخ بیهقی ۶۲۹

۱۵ - به روایت محمد عوفی

۱۰ - تاریخ بیهقی ۶۳۹

۱۲ - تاریخ بیهقی ۶۰۰ - ۶۰۱

۱۴ - یونان، نویان؟

۱۶ - برار، نزان؟

محمودیان بود - ملك غزنی به دست گرفت و سلطان عبدالرشید را بکشت و خدم ملوک را با قلعه فرستاد، و از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود که از زندان قاضی باحبس قلعه افتاد<sup>۱۷</sup>».

پس از رهایی از زندان، دوران آخر عمر بیهقی و روزگار پیری او در انزوا گذشت و هم در این عهد بود که یادداشتها و خاطرات خود را بتفصیل درسی مجلد تصنیف کرد. روزگاران خوش و ناخوش گذشته و مشاهدات و وقایع گوناگون و عبرت انگیز را فریاد می آورد و حاصل تجربه ها و اندیشه های خردمندانه خویش را به رشته تحریر می کشید<sup>۱۸</sup>. پس اگر کتاب بی نظیرش را - که تجلی گاه افکار پخته اوست - آینه تاریخ عصر می یابیم، بدین سبب است. ببینید پس از مشاهده توالی پیروزیها و قدرتها و شکستها و ناتوانیها، جهان و جهانیان و سرنوشت انسان را چه خوب شناخته است: «سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم علیه السلام که یکدیگر را بر خیره می کشند و می خورند از بهر حطام عاریت را و آنگاه خود می گذارند و می روند تنها به زیر زمین باو بال بسیار، و در این چه فایده است یا کدام خردمند این اختیار کند؟ ولکن چه کنند که چنان روند<sup>۱۹</sup> که باقضا مغالبت نرود<sup>۲۰</sup>».

### رتال جامع علوم انسانی

تاریخ بیهقی را از نظر گاههای گوناگون می توان مورد مطالعه قرار داد و چنان

۱۷ - تاریخ بیهق ۱۷۷

۱۸ - درباب شرح احوال بیهقی رك: تاریخ بیهق ۱۷۵-۱۷۸؛ محمد قزوینی، تعلیقات لباب الالباب ۱/۲۹۶، ۱۳۲۴؛ دکتر رضازاده شفق، مجله ارمغان ج ۱۱ ش ۱۲ ص ۸۵۹-۸۶۵ ج ۱۲ ش ۱ ص ۷۰-۷۸ ش ۲ ص ۸۴-۹۶؛ عباس اقبال، مجله ارمغان ج ۱۳ ش ۱ ص ۲۵-۳۵؛ تاریخ بیهقی چاپ احمد ادیب پیشاوری؛ چاپ سعید نفیسی؛ چاپ دکتر فیاض؛ سعید نفیسی؛ در پیرامون تاریخ بیهقی (دو جلد)، تهران ۱۳۴۲ ش. تعلیقات چهارمقاله، به کوشش دکتر محمد معین، و مآخذ مذکور در آنها؛

W. Barthold, EI (1); S. Naficy, EI(2), II, 1130 - 1131

۲۰ - تاریخ بیهقی ۱۹۷

۱۹ - دکتر فیاض، شاید: نروند

اثری است که درباره‌اش ممکنست کتابی هم بدان تفصیل پرداخت اما آنچه در این مقاله مورد نظرست يك صفت عمده بلکه مهمترین جنبه این کتاب است که در تاریخ-نگاری مقصود اصلی است و آن حقیقت پژوهی نویسنده و علاقه و ایمان او به راستی و اهتمام در نگارش حقیقت است. بخصوص در مقایسه با بسیاری از تاریخها - که مجامله گویی و تملق به ارباب قدرت و نعمت، فضای معنوی آنها را تنگ کرده و از ارزششان کاسته است - نور حق پرستی و صداقتی که در سراسر کتاب بیهقی موج-می زند و چشم دل رامی نواز دبه این کتاب درخشندگی و جلوه‌ای خاص بخشیده است و نظیر آن را در زبان فارسی کمتر می توان یافت.

در عالم تاریخ این سخن مشهورست که تاریخ درست و استوار هر روزگاری را پس از سپری شدن آن عصر می توان نوشت نه در همان عهد. در مقام تشبیه و مقایسه می گویند همچنان که صورت حقیقی و تام و کامل يك بنا را وقتی که در فاصله‌ای از آن قرار گرفته ایم می توانیم دید و هنگامی که در درون آن هستیم از این تصویر کلی چیزی در ذهن نداریم، حقیقت اوضاع هر زمانه‌ای را هم اندکی پس از گذشت آن ایام بهتر می توانیم شناخت. زیرا اگر چه آنان که در همان زمان بسر می برند خود با وقایع روبرو هستند معلوم نیست حقیقت را هم خوب تشخیص دهند. چون غرضهای گوناگون، مرعوب و مجذوب بودن و بسیاری علل دیگر ممکنست پرده‌ای جلو دیدگان ایشان بکشد و مانع تمیز حقیقت باشد. اما آنان که چندی بعد قلم برمی گیرند و از این ملاحظات و حب و بغضها آسوده ترند و بر اسناد و مدارك معتبر دسترسی دارند ممکن است، بشرط حق پرستی، بتوانند وقایع و حقایق را به قلم آورند و حجاب از چهره حقیقت بر گیرند.

ابوالفضل بیهقی کتاب خویش را در چنین اوضاع و احوالی نوشته است. یعنی در عین حال که خود بسیاری چیزها را بچشم دیده و در طی سالها خدمت در دستگاه غزنویان برور یادداشت‌هایی فراهم می آورده و وقایع را شاید روز بروز ثبت می کرده

است<sup>۲۱</sup> و باکنجکاوی و پشتکار و همتی خستگی ناپذیر مدتها از برای کسب اطلاعات و اخبار از اشخاص معتمد می کوشیده، وقتی به تألیف و تحریر تاریخ عصر غزنوی پرداخته که سالها بران وقایع گذشته بوده است و بسیاری از اشخاص واقعه پیونداز این جهان گسسته و به عالم ابدیت پیوسته بوده اند. بیهقی، وقتی از بوسهل زوزنی یاد می کند، خود در این باب چنین می نویسد: «از این قوم که من سخن خواهم راند يك دوتن زنده اند در گوشه ای افتاده، و خواجه بوسهل زوزنی چندسال است تا گذشته شده است و به پاسخ آن که از وی رفت گرفتار و مارا با آن کار نیست - هر چند مرا از وی بد آید - بهیچ حال، چه عمر من به شست و پنج آمده و بر اثر وی می بیاید رفت. و در تاریخی که می کنم سخنی نرانم که آن به تعصبی و تربیدی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان بامن اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.»<sup>۲۲</sup>

در هر کار علمی از جمله در تاریخ نویسی آنچه بسیار اهمیت دارد انتخاب روش درست<sup>۲۳</sup> است. به دلایلی که اینک عرض خواهد شد بیهقی به این نکته خوب پی برده است، به قول استاد دانشمند آقای دکتر فیاض<sup>۲۴</sup> «در همه مورخین قدیم ما شاید هیچ کس بقدر بیهقی معنی تاریخ را درست نفهیده و به شرایط و آداب تاریخ نویسی استشعار نداشته است»<sup>۲۴</sup>. آنچه اینک نقل می شود برخی از اظهار نظرهای بیهقی در باب تاریخ نویسی است که جای جای در کتاب او آمده است. از این اشارات می توان دریافت که او چگونه با نظر انتقادی به دیگر تاریخها می نگریسته و خود در این رشته به چه راه و روشی معتقد بوده است.

«اخبار گذشته را دو قسم گویند که آن را سه دیگر شناسند: یا از کسی بیاید

۲۱ - رك: تاریخ بیهقی ۱۵۵، ۲۸۸، ۲۹۴، ۵۵۵

۲۲ - تاریخ بیهقی ۱۷۸ - ۱۷۹ نیز رك: ۱۵۴ Méthode - ۲۳

۲۴ - تاریخ بیهقی، مقدمه ص «ه»

شنید و یا از کتابی بیاید خواند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آنرا که گفته اند لا تصدقن من الاخبار ما لا یستقیم فیہ الرأی، و کتاب همچنان است که هرچه خوانده آید از اخبار که خرد آنرا رد نکند شنونده آنرا باور دارد و خردمندان آنرا بشنوند و فراموشانند و بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع را دوست تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد و گروهی همچو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره ای دیدم، و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگرها نهادیم چون آتش تیز شد و تبش بدان زمین رسید از جای برفت نگاه کردیم ماهی بود. و به فلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم و پیرزنی جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو گوش او را به روغنی بیندود تا مردم گشت و آنچه بدین مانند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب برایشان خوانند، و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند و سخت اندک است عدد ایشان نیکو فراستانند و سخن زشت را بیندازند و بوالفتح بستی رحمة الله علیه گفته است و سخت نیکو گفته است، شعر:

ان العقول لها موازین بها تلقی رشاد الامر وهی تجارب  
ومن که این تاریخ پیش گرفته ام التزام این قدر بکرده ام تا آنچه نویسم یا

از معاینه<sup>۲۵</sup> من است یا از سماع درست از مردی ثقه. «<sup>۲۵</sup>

«و تاریخها دیده ام بسیار که پیش از من کرده اند پادشاهان گذشته را خدمتکاران ایشان، که اندران زیادت و نقصان کرده اند و بدان آرایش آن خواسته اند. و حال پادشاهان این خاندان، رحم الله ماضیهم و اعز باقیهم، بخلاف آنست، چه بحمد الله تعالی معالی ایشان چون آفتاب روشن است، و ایزد عزذکره مرا از تمویهی و تلبیسی کردن مستغنی کرده است که آنچه تا این غایت براندم و خواهم راند برهان روشن



باخویشتن دارم.»<sup>۲۶</sup>

جای دیگر بیهقی در لزوم بیان جزئیات وقایع و حقایق، و ایراد بر آنان که در تاریخ به شرح جنگها و پیروزیها بسنده کرده‌اند، می‌نویسد: «اگرچه این اقاویص از تاریخ دور است چه در تواریخ چنان می‌خوانند که فلان پادشاه فلان سال را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز جنگ یا صلح کردند و این آن را یا او این را بزد و بر این بگذشتند اما من آنچه واجب است بجای آورم.»<sup>۲۷</sup>

«در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسان تر گرفته‌اند و شمه‌ای بیش یاد نکرده‌اند، اما من چون این کار پیش گرفتم می‌خواهم که داد این تاریخ بنامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند. و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مبرمان نشمرند که هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌ای که بکار آید خالی نباشد.»<sup>۲۸</sup>

از این سخنان معلوم می‌شود کسی که شیوه دیگر کتابهای تاریخ را نمی‌پسندد خود چه روشی دارد و تا چه حد به نقل حقیقت و شرح و بسط دقیق و جزئیات امور مقید بوده است. در این باب پس از این سخن گفته خواهد شد اما اینک بپردازیم به این که بیهقی برای تعهد چنین مهمی چطور عمل کرده و اطلاعات و مواد لازم را چگونه فراهم آورده است؟

اولین نکته‌ای که در این موضوع به نظر می‌رسد حدود اعتبار اسناد و ماخذ کار بیهقی است که همه اطلاعات او بر آنها مبتنی است. در درجه اول بسیاری از مندرجات تاریخ وی چیزهایی است که بچشم دیده و باصطلاح خود او «از دیدار خویش» نوشته است. بر این دیدن و در مسیر وقایع بودن، نظر نکته‌یاب و دقیق

وجودت ذهن و هوشمندی بیهقی را نیز باید افزود که هرچه درخور توجه و ضبط بوده نگاه او را به خود جلب کرده است. زیرا بسیار کسان رامی شناسیم که وقایع مهمی پیش روی آنان گذشته ولی نظرشان بدان سوی نگراییده است یا هرگز به فکر ضبط و نقل آنها نیفتاده اند.

در خلال تاریخ بیهقی مکرر می بینیم نویسنده برای جلب توجه خواننده تصریح می کند که خود در فلان واقعه حاضر بوده و در کجا قرار داشته، چه گفته و چه شنیده است. این یادآوریه‌ها که وی مشهودات خود را به قلم می آورد ما را مطمئن می کند که آنچه می خوانیم با اصطلاح از منبعی در درجه اول درستی و اعتبار است؛ اینک برخی از اشارات بیهقی در این باب:

«خواجه [احمد بن حسن میمنندی] خلعت پوشید و به نظاره ایستاده بودم،

آنچه گویم از معاینه گویم و از تعلیق که دارم و از تقویم.»<sup>۲۹</sup>

«و مرا که بوالفضلم این روز<sup>۳۰</sup> نوبت بود، این همه دیدم و بر تقویم این سال

تعلیق کردم.»<sup>۳۱</sup>

«و این اخبار بدین اشباع که می برانم از آن است که در آن روزگار معتمد بودم و بر چنین احوال کس از دیران واقف نبود مگر استادم بونصر رحمه الله نسخت کردی و ملطفها من نبشتمی، و نامهای ملوک اطراف و خلیفه اطال الله بقائه و خانان ترکستان و هرچه مهم تر در دیوان هم بر این جمله بود تا بونصر زیست. و این لافی نیست که می زنم و بارنامه‌ای نیست که می کنم بلکه عذری است که بسبب این تاریخ می خواهم که می اندیشم نباید که صورت بنده خوانندگان را که من از خویشان می نویسم، و گواه عدل برین چه گفتم تقویمهای سالهاست که دارم با خویشان همه

۲۹ - تاریخ بیهقی ۱۵۵

۳۰ - یعنی روز خلعت دادن به اربارق و سپاه سالار غازی

۳۱ - تاریخ بیهقی ۲۲۶

به ذکر این احوال ناطق، هر کس که باور ندارد به مجلس قضای خرد حاضر باید آمد تا تقویمها پیش حاکم آیند و گواهی دهند.»<sup>۳۲</sup>

روز مظالم کردن امیر مسعود: «ومن که ابوالفضلم به نظاره رفته بودم، و سوار ایستاده.»<sup>۳۳</sup>

«آن شب که وی (= دختر امیر یوسف) را از محلت ما سر آسیا از سرای پدر به کوشک امارت می بردند، بسیار تکلف دیدم از حد گذشته.»<sup>۳۴</sup>

«من که ابوالفضلم پس از مرگ سلطان مسعود و امیر مردانشاه رضی الله عنهما آن نسخه<sup>۳۵</sup> دیدم بتعجب بماندم که خود کسی آن تواند ساخت!»<sup>۳۶</sup>

«من بر اثر استادم برفتم تا خانه خواجه بزرگ رضی الله عنه، زحمتی دیدم و چندان مردم نظاره که آن را اندازه نبود، یکی مرد را گفتم که حال چیست؟ گفت بوبکر حصیری را و پسرش را خلیفه با جبه و موزه به خانه خواجه آورد و بایستادانیدو عقابین بردند، کسی نمی داند که حال چیست؟»<sup>۳۷</sup>

«دیدم وقتی در حدود هندوستان که [امیر مسعود] از پشت پیل شکار می کردی... شیری سخت ازبیشه بیرون آمد و روی به پیل نهاد، امیر خشتی بینداخت و برسینه شیر زد چنان که جراحی قوی کرد، شیر از در و خشم یک جست کرد چنان که به قفای پیل آمد، و پیل می طپید، امیر به زانو در آمد و یک شمشیر زد چنان که هر دو دست شیر قلم کرد، شیر به زانو افتاد و جان بداد.»<sup>۳۸</sup>

«من که ابوالفضلم و قومی بیرون طارم به دکانها بودیم نشسته در انتظار حنک،

۳۳ - تاریخ بیهقی ۲۸۱

۳۲ - تاریخ بیهقی ۵۵۵

۳۴ - تاریخ بیهقی ۲۴۹

۳۵ - یعنی صورت جهاز دختر بکتغدی که به عقد امیر مردانشاه در آمد

۳۷ - تاریخ بیهقی ۱۶۴

۳۶ - تاریخ بیهقی ۵۲۶

۳۸ - تاریخ بیهقی ۱۲۶ - ۱۲۷

يك ساعت بيود، حنك پيدا آمد بي نند.»<sup>۳۹</sup>

شگفت آن که دقت نظر بیهقی حتی از روزگار کودکی قابل ملاحظه است و چه بسا که خاطرات آن عهد مددکار اوست مثلاً درباره بوالمظفر مرغشی می نویسد: «من که بوالفضل این بوالمظفر را به نشابور دیدم در سنه اربعمائه پیری سخت بشکوه، درازبالای و روی سرخ، و موی سفید چون کافور، دراعه سپید پوشیدی با بسیار طاقهای ملحم مرغزی و اسبی بلند برنشستی بناگوشی و بر بند و پاردم و ساخت آهن سیم کوفت سخت پاکیزه و جناغی ادیم سپید و غاشیه رکابدارش در بغل گرفتی ... دیدم او را که به ماتم اسمعیل دیوانی آمده بود و من پانزده ساله بودم خواجه امام ابوسهل صعلوکی و قاضی امام ابوالهیثم و قاضی صاعد و صاحب دیوان نشابور و رئیس پوشنگ و شحنه بکتگین حاجب امیر سپاه سالار حاضر بودند صدر به وی دادند و وی را حرمتی بزرگ داشتند چون باز گشت اسب خواجه بزرگ خواستند.»<sup>۴۰</sup>

از مشهودات بیهقی که بگذریم، يك دسته دیگر از مدارك او به نقل از اشخاص دیگرست که در آنان دو شرط ملحوظ شده: یکی آن که اکثر راویان خود شاهد واقعه و موضوع بوده اند، دیگر آن که مورد وثوق بیهقی هستند. در حقیقت بیهقی به آنچه می گفت یعنی «سماع درست از مردی ثقه» عمل کرده است. بسیاری از این روایات از قول بونصر مشکان است که نویسنده بدو بسیار اعتقاد دارد و یا از کسانی است در این ردیف.

بعضی جمله ها که اینک نقل می شود نمودار دو نکته قابل توجه است: اول کنجکاوی و شور و نشاط و پشتکار ابوالفضل بیهقی در فراهم آوردن اطلاعات و

۳۹ - تاریخ بیهقی ۱۸۳ - ۱۸۴، مربوط است به آوردن حنك را به دیوان از برای واگذاری اموالش.

۴۰ - تاریخ بیهقی ۳۵۸ - ۳۵۹؛ نیز رك: ص ۲۰۹ مشاهدات بیهقی در سن شانزده سالگی در موقع آمدن خواجه علی میکائیل و دختر محمود، نامزد منوچهر بن قابوس، به نشابور

مواد لازم از برای نگارش تاریخ خود که از دیر باز در این باب صرف وقت می کرده و می کوشیده است. دوم معرفی منبع اطلاعات و معلومات خویش در هر موضوع و اظهار نظر درباره ارزش و صحت و سقم آن روایات که با اصطلاح امروز نقد و ارزیابی ماخذ کار باشد. مثلاً راجع به اخبار مربوط به عهد کودکی امیر مسعود چنین می نویسد: «چند نکت دیگر بود سخت دانستنی که آن به روزگار کودکی - چون یال برکشید و پدر او را ولیعهد کرد - واقع شده بود، و من شمتی از آن شنوده بودم بدان وقت که به نشابور بودم سعادت خدمت این دولت ثبتهالله را نایافته، و همیشه می خواستم که آن را بشنوم از معتمدی که آن را برای العین دیده باشد، و این اتفاق نمی افتاد. تا چون در این روزگار این تاریخ کردن گرفتم حرصم زیادت شد بر حاصل کردن آن، چرا که دیر سال است تا من در این شغلم و می اندیشم که چون به روزگار مبارک این پادشاه رسم اگر آن نکتها بدست نیامده باشد غبنی باشد از فایت شدن آن. اتفاق خوب چنان افتاد در اوائل سنهٔ خمسین و اربعمائه که خواجه بوسعید عبدالغفار فاخر بن شریف، حمید امیر المؤمنین، ادام الله عزه، فضل کرد و مراد را این بیغوله عطلت باز جست و نزدیک من رنجه شد و آنچه در طلب آن بودم مرا عطا داد و پس به خط خویش نوشت. و او آن ثقه است که هر چیزی که خرد و فضل وی آنرا سجل کرد به هیچ گواه حاجت نیاید که این خواجه ادام الله نعمته از چهارده سالگی به خدمت این پادشاه پیوست و در خدمت وی گرم و سرد بسیار چشید و رنجهها دید.»<sup>۴۱</sup>

از این پس تمام مقامه‌ای که به دوران ولیعهدی شهاب الدوله مسعود مربوط است از زبان و قلم خواجه عبدالغفار است.<sup>۴۲</sup> در طی همین فصل مکرر به عباراتی بر می خوریم که برای مزید اعتماد خواننده و شناخته شدن راوی، از حضور عبدالغفار در این وقایع و نقل موضوع از قول او حکایت می کند از قبیل: «من که عبدالغفارم ایستاده -

بودم»<sup>۴۳</sup>، «این جواب به مشهد من داد که عبدالغفارم»<sup>۴۴</sup>، «مرا که عبدالغفارم فرمود تا ایشان را سوگند دادم و باز گشتند»<sup>۴۵</sup>، «مرا که عبدالغفارم بخواند»<sup>۴۶</sup>.  
 از بیهقی مکرر سخنانی از این گونه می شنویم: «من می خواستم که این تاریخ بکنم هر جا نکته ای بودی در آن آویختمی»<sup>۴۷</sup>، بدین سبب وقتی قسمتی از تفصیل کشته شدن قائد منجوق را - که در خوارزم اتفاق افتاد - سالها بعد از احمد عبدالصمد وزیر می شنود - که خود دست اندر کار و ناظر این اتفاق بوده است - به ضبط درمی آورد.<sup>۴۸</sup> جای دیگر از حضور بونصر مشکان در خانه بوسهل زوزنی و مذاکرات ادبی و اشعار و قطعاتی که میان بوسهل و قاضی منصور رد و بدل شده یاد می کند و می گوید: «من در حسرت آن قطعات بودم تا آنگاه که بدست باز آمد و سبب یافتن آن افتاد که فاضلی از خاندان منصور خاسته بود نام او مسعود و اختلاف داشت نزدیک این قاضی و هرچه از این باب رفتی تعلیق کردی» آنگاه اشعار مورد نظر را از یادداشتهای این مرد نقل می کند که دوست معتمد اوست.<sup>۴۹</sup>

راویان اخبار بیهقی همه از این گونه اند، یعنی مردمی که او می توانسته است به صحت اقوالشان اعتماد کند. بدین سبب هنگام نقل سخنان خوارزمشاه ابوالعباس می نویسد: «من که بو الفضلیم به نشابور شنودم از خواجه ابو منصور ثعالبی، مؤلف کتاب یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر و کتب بسیار دیگر، و وی به خوارزم رفت و این خوارزمشاه را مدتی ندیم بود و به نام او چند تألیف کرد، گفت که روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب سخن می گفتیم...»<sup>۵۰</sup>؛ یا شرح جهیز دختر باکالیجار را - که مسعود غزنوی به زنی گرفت - از سستی زرین مطربه که «سخت نزدیک بود

۴۴ - تاریخ بیهقی ۱۳۲

۴۶ - تاریخ بیهقی ۱۳۶

۴۸ - تاریخ بیهقی ۳۳۱ - ۳۳۳

۵۰ - تاریخ بیهقی ۶۶۹

۴۳ - تاریخ بیهقی ۱۲۷

۴۵ - تاریخ بیهقی ۱۳۵

۴۷ - تاریخ بیهقی ۳۳۲

۴۹ - تاریخ بیهقی ۵۹۱ - ۵۹۲

به سلطان مسعود چنان که چون حاجبه‌ای شد فرود سرای» شنیده است<sup>۵۱</sup>. زیرا بیهقی در حرم راه نداشته که جهیز عروس را ببیند. همچنین است وقتی که شاه - خاتون، دختر قدرخان ترك، را از تركستان به همسری سلطان مسعود به‌غزنین آورده‌اند، در این جا نیز بیهقی آرایشهای درون حرم سلطانی را از قول برخی از زنان روایت می‌کند: «كوشك را چنان بیاراسته بودند که سستی زرین مطربه و عندلیب مرا حکایت کردند که به هیچ روزگار امیر آن تکلف نکرده بود و نفرموده»<sup>۵۲</sup>.

این روش دقیق و درست بیهقی است که هر چیزی را از هر کس شنیده، مدرک و مأخذ خود را بدقت معرفی می‌کند. مثلاً این نکته را در دوسر گذشت مربوط به امیر سبکتگین می‌توان دید. در این جا بیهقی مانند راویان حدیث - که سلسله روایات و اسناد حدیث را برمی‌شمرند - با احتیاطی و سواست‌آمیزی می‌گوید ناقلان روایت چه اشخاصی بوده‌اند و چگونه برای این موضوع وقوف یافته‌اند.<sup>۵۳</sup>

تنها در مورد روایات اشخاص نیست که بیهقی این دقت را بخرج می‌دهد، وقتی از کتابی نیز چیزی نقل می‌کند همین نظر انتقادی را دارد و فقط بر اسناد معتبر تکیه می‌کند. مثلاً در ذکر اخبار خوارزم می‌نویسد: «پیش از این به مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان»<sup>۵۴</sup> و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنان دیگری نبود و بگزارف چیزی ننوشتی<sup>۵۵</sup> و این دراز از آن دادم تا

۵۲ - تاریخ بیهقی ۴۲۶

۵۱ - تاریخ بیهقی ۳۹۶

۵۳ - تاریخ بیهقی ۲۰۱، ۲۰۳

۵۴ - گویا منظور کتاب المسامرة فی اخبار خوارزم است.

۵۵ - یاد آور نظر ادوارد ساخانو است در مقدمه او بر کتاب آثار الباقیه به نقل مرحوم محمد قزوینی در تعلیقات چهارمقاله: «ابوریحان دوست «حقیقت» من حیث هی هی بوده است و هیچ چیز را در دنیا بران ترجیح نمی‌داده و حقیقت را برای هیچ غرض و مقصدی پنهان نمی‌کرده.» چهارمقاله، بکوشش دکتر محمد معین، ص ۲۵۴، تهران ۱۳۳۳

مقرر گردد که من در این تاریخ چون احتیاط می‌کنم.<sup>۵۶</sup> همین مردی که وقتی به صحت چیزی اطمینان دارد، چه خود آن را دیده باشد یا شنیده، همه موارد استناد خود را ذکر می‌کند و مثلاً می‌گوید: «وز بومنصور مستوفی شنودم و او آن ثقه و امین بود که موی در کار او نتوانستی خزید»<sup>۵۷</sup>، وقتی در موضوعی اندک تردیدی دارد ما را ازان آگاه می‌کند تا خواننده بداند کدام خبر را باید پذیرفت و کدام يك مشکوک است؛ در این چند نمونه دقت فرمایید:

در مرگ بوطاهر تبانی: «و قصها گفتند به حدیث مرگ وی گروهی گفتند اسهالی قوی افتاد و بمرد گروهی گفتند مرغی چند بریان نزدیک وی بردند و مسموم بود بخورد ازان مرد لا یعلم الغیب الا الله عزوجل و بسارازا که آشکارا خواهد شد روز قیامت.»<sup>۵۸</sup>

در مرگ بونصر مشکان: «دیگر روز سپری شد رحمة الله علیه. و گفتند که شراب کدو بسیار دادندش بانبید آن روز که بدان باغ بود مهمان نایب»<sup>۵۹</sup>، و ازان نایب پنج هزار دینار بستد امیر، و از هر گونه روایتها کردند مرگ او را و مرا با آن کار نیست ایزد عزذکره ثوابت دانست، که همه رفتند، و پیش من باری آنست که ملک روی زمین نخواهم با تبعث آزاری بزرگ تا به خون چهرسد.»<sup>۶۰</sup>

درباره احمد بنالتگین: «این احمد مردی شهم بود و او را عطسه امیر محمود گفتندی و بدو نیک بمانستی، و در حدیث مادر و ولایت وی و امیر محمود سخنان گفتندی، و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی به دوستی، حقیقت خدای عزوجل داند.»<sup>۶۱</sup>

۵۷ - تاریخ بیهقی ۴۱۲

۵۶ - تاریخ بیهقی ۶۶۷

۵۸ - تاریخ بیهقی ۴۲۵

۵۹ - یعنی در باغ بوسعید بغلانی نایب بونصر در شغل بریدی هرات

۶۱ - تاریخ بیهقی ۴۰۱

۶۰ - تاریخ بیهقی ۵۹۷



\*

بیهقی که در رعایت اعتبار منبع روایات چنین دقیق و سخت گیرست، در تاریخ-نویسی نکته باریک دیگری را نیز رعایت کرده است که موجب بسیار شگفتی است و آن دقت نظر<sup>۶۲</sup> و حس نکته‌یابی و نکته‌بینی اوست. عجب است که هیچ چیزی گفتنی و دانستنی از نظر و قلم این مرد فوت نشده است. چشم و حواس و فهم او مانند عدسی حساس دوربینی قوی هرچه را در اطراف وی می‌گذشته در خود منعکس-نموده و قلم او آن را در کتابش ثبت و ضبط کرده است. وقتی تاریخ بیهقی را می‌خوانیم و در آن تأمل می‌کنیم متوجه می‌شویم که این مرد گویی به اصول تاریخ-نویسی، چنان که مقبول دانشمندان امروزست، وقوف داشته زیرا به ذکر جزئی‌ترین چیزها که ممکن است در تاریخ بکار آید و گوشه‌ای از اوضاع زمان را روشن کند، توجه کرده است.

هر واقعه‌ای در کتاب بیهقی نقل می‌شود غالباً با ذکر ساعت و روز و تاریخ دقیق آن همراه است از این قبیل: «امیر شهاب‌الدوله مسعود دیگر روز، الخمیس لثلاث عشر لیلة بقین من رجب سنة احدى و عشرين و اربعمائه، از شهر ری حرکت کرد.»<sup>۶۳</sup> «روز آدینه پیش از نماز، یازدهم ذوالقعدة [۲۸ هـ]، امیر به شکار رفت و استادم و همه قوم باوی بودند به دشت رخا مرغ و کار نیکو رفت و بسیار شکار یافتند از انواع.»<sup>۶۴</sup>

وقتی کسی به شغلی منصوب می‌شود بیهقی او را بشرح تمام معرفی می‌کند تا خواننده آن شخص را خوب بشناسد و بداند که در این کار چه می‌تواند کرد و نتیجه‌ای را که از اعمال وی بعد حاصل خواهد شد بروشنی درک کند. از این قبیل مواردست

۶۳ - تاریخ بیهقی ۲۵

Observation - ۶۲

۶۴ - تاریخ بیهقی ۵۲۹

بیان شرح احوال و شیوه کار و صفات بونصر صینی وقتی که به رسالت از طرف سلطان به نزد ترکمانان سلجوقی می رود.<sup>۶۵</sup>

چند نکته‌ای که اینک نقل می‌شود نمونه‌هایی است که نشان می‌دهد بیهقی به چه دقایقی پرداخته و چگونه کتاب خود را مشحون از فواید بی‌شمار و گوناگون کرده است.

طرز فرستادن نامه‌های محرمانه :

«امیر گفت آن ملطفهای خرد که بونصر مشکان ترا داد و گفت آن را سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید کجاست؟ گفت : من دارم، وزین فرو گرفت و میان نمود باز کرد و ملطفها در موم گرفته بیرون کرد و پس آنرا از میان موم بیرون گرفت.»<sup>۶۶</sup>

«یک روز به خانه خویش بودم گفتند سیاحی برد راست می‌گوید حدیثی مهم دارم. دلم بزد که از خوارزم آمده است گفتم بیاریدش، در آمد و خالی خواست و این عصائی که داشت بر شکافت و رقعتی خرد از آن بو عبدالله حاتمی نایب برید که سوی من بود برون گرفت و به من داد.»<sup>۶۷</sup>

زمین بوسه دادن غازی سپاه سالار خراسان در حضور مسعود غزنوی:

«امیر بر بالایی بایستاد و غازی پیش رفت و سه جای زمین بوسه داد. امیر فرمود تا او را کرامت کردند و بازو گرفتند تا فراز آمد و رکاب امیر بیوسید. امیر گفت آنچه بر تو بود کردی، آنچه ما را می‌باید کرد بکنیم، سپاه سالاری دادیم ترا امروز، چون در ضمانت سلامت به نشابور رسیم خلعت بسزا فرموده آید و غازی سه بار دیگر زمین بوسه داد.»<sup>۶۸</sup>

۶۶ - تاریخ بیهقی ۲۷

۶۸ - تاریخ بیهقی ۳۷

۶۵ - تاریخ بیهقی ۴۹۱

۶۷ - تاریخ بیهقی ۳۲۳

عدۀ کشتگان و اسیران در جنگ بویهی با حسن سلیمان در ری:

«دیگر روز حسن گفت تا اسیران و سرها را بیاوردند، هشت هزار و هشتصد و اند سر و یک هزار و دویست و اند تن اسیر بودند. مثال داد تا بر آن راه که آن مخاذیل آمده بودند سه پایها بر زدند و سرها را بران بنهادند و صدویست دار بزدند و از آن اسیران و مفسدان که فویتر بودند بردار کردند و حشمتی سخت بزرگ بیفتاد و باقی اسیران را رها کردند و گفتند بروید و آنچه دیدید باز گوید.»<sup>۶۹</sup>

روحیۀ لشکر مسعود هنگام حرکت بسوی مرو به مقابله سلجوقیان:

«دیگر روز الجمعه الثانی من شهر رمضان کوس بزدند و امیر بر نشست و راه مرو گرفت اما متحیر و شکسته دل می رفتند راست بدان مانت که گفتمی باز پیشان می کشند، گرمایی سخت و تنگی نغمه و علف نیافت و ستوران لاغر و مردم روزم بدهن، در راه امیر بر چند تن بگذشت که اسبان می کشیدند و می گریستند دلش بیچید و گفت: سخت تباه شده است حال این لشکر»<sup>۷۰</sup>

وضع امیر محمد هنگام بردنش به قلعه مندیش

«قلعه ای دیدیم<sup>۷۱</sup> سخت بلند و پر کدبان پایهای بی حد و اندازه چنان که بسیار رنج رسیدی تا کسی بر توانستی شد، امیر محمد از مهد بزیر آمد و بند داشت، باکش و کلاه ساده، و قبای دیبای لعل پوشیده، و ماوی را دیدیم و ممکن نشد خدمتی یا اشارتی کردن. گریستن بر ما افتاد... و دو تن سخت قوی بازوی او گرفتند، و رفتن گرفت سخت بجهد و چند پایه که بر رفتی زمانی نیک بنشستی و بیاسودی...»<sup>۷۲</sup>

۷۰ - تاریخ بیهقی ۶۱۶

۶۹ - تاریخ بیهقی ۴۳

۷۱ - از زبان عبدالرحمن قوال و دوسه تن دیگر

۷۲ - تاریخ بیهقی ۷۵

چرا درباریان از حاجب غازی دل خوشی نداشتند؟

«علی دایه و خویشاوندان و سالاران محتشم، درون این سرای<sup>۷۳</sup> دکانی بود سخت دراز، پیش از بار آنجا بنشستندی، و حاجب غازی که به طارم آمدی بر ایشان گذشتی. و ناچار همگان بر پای خاستندی و او را خدمت کردند تا بگذشتی. و این قوم را سخت ناخوش می آمد وی را در آن درجه دیدن، که خرد دیده بودند او را، و می ژکیدند و می گفتند و آن همه خطا بود و ناصواب که جهان بر سلاطین گردد و هر کسی را که برکشیدند برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است.»<sup>۷۴</sup>

طرز غذانهادن در مجلس امیر مسعود:

«روزی امیر بارداد و همه مردم جمع شدند و چون بار بشکست امیر فرمود مروید که شراب خواهیم خورد. و خواجه بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت نیز بنشستند و خوانچها آوردن گرفتند، پیش امیر بر تخت یکی و پیش غازی و پیش اریارق یکی، و پیش عارض بوسهل زوزنی و بونصر مشکان یکی، پیش ندیمان هردوتن را یکی...»<sup>۷۵</sup> پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سرگنشت پنهانی پسر تاش ماهر وی از نام انسانی

«امیر آن همه پسندید و این پسر تاش را از خاصگان خود کرد که چون او سه چهارتن نبودند در سه چهار هزار غلام، و او را حاسدان و عاشقان خاستند هم از غلامان سرای تاچنان افتاد که شبی هم وثاقی از آن روی به آهنگ وی که بروی عاشق بودی نزد وی آمد وی کارد بزد آن غلام کشته شد نعوذ بالله من قضاء السوء امیر فرمود که قصاص باید کرد.»<sup>۷۶</sup>

۷۴ - تاریخ بیهقی ۱۳۹

۷۶ - تاریخ بیهقی ۳۷۴ - ۳۷۵

۷۳ - منظور سرای بیرونی است

۷۵ - تاریخ بیهقی ۲۲۵

مستبازی طاهر دبیر کدخدای ری :

«یک روز وقت گل طاهر گل افشانی کرد که هیچ ملک بران گونه نکند چنان که میان برگ گل دینار و درم بود که برانداختند و تاش و همه مقدمان نزدیک وی بودند و همگان را دندان مزد داد، چون باز گشتند مستان وی با غلامان و خاصگان خویش خلع عذار کرد و تابدان جایگاه سَخَف<sup>۷۷</sup> رفت که فرمود تا مشربهای زرین و سیمین آوردند و آن را در علاقه ابریشمین کشیدند و بر میان بست چون کمری، تاجی از مورد بافته با گل سوری پیاراسته بر سر نهاد و پای کوفت و ندیمان و غلامانش پای کوفتند با گرزهای بر سر، و پس دیگر روز این حدیث فاش شد و همه مردم شهر غریب و شهری از این گفتند.»<sup>۷۸</sup>

سرمای راه گرگان :

«امیر رضی الله عنه از نشابور برفت بر راه اسفراین تا به گرگان رود روز یکشنبه دوازدهم ربیع الاول و در راه سرما و بادی بود سخت بنیر و خاصه تا سردره دینار ساری، و این سفر در اسفندار مذماه بود و من که بوالفضلیم بران جمله دیدم که در سراین دره میاوری (؟) حواصل داشتم و قهای روپاه سرخ و بارانی و دیگر چیزها فراخور این و براسب چنان بودم از سرما که گفتم هیچ چیز پوشیده ندارم.»<sup>۷۹</sup>

قصه تجاوز یکی از خدمتکاران بکتغدی به دختری در آمل:

«روز دوشنبه دوم جمادی الاخری امیر رضی الله عنه به لشکرگاه آمل باز آمد و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشها پنهان شده، درین میانها مردی فقاعی حاجب بکتغدی رفته بود تا لختی یخ و برف آرد، دران کران آن بیشها دیهی بود، دست در دختری دوشیزه زد تا او را رسوا کند پدر و برادرانش نگذاشتند و

جای آن بود و لجاج رفت با این فقاعی و یارانش و زویننی رسید فقاعی را، بیامد و سالار بکتغدی را گفت و تیز کرد و وی دیگر روز بی فرمان برپیل نشست و بافوجی غلام سلطانی سوار بدان دیه و پیشها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت چنان که باز نمودند که چندین از زهاد و پارسایان بر مصلاهی نماز نشسته و مصحفها در کنار، بکشته بودند و هر کس که این بشنید سخنان زشت گفت و خبر به امیر رسید بسیار ضجرت نمود و عتابهای درشت کرد با بکتغدی»<sup>۸۰</sup>

مهندسی مسعود غزنوی :

«چنین کوشک نشان ندهند هیچ جای و هیچ پادشاه چنین بنا نفرمود و همه به دانش و هندسه خویش ساخت و خطهای او کشید به دست عالی خویش که در چنین ادوات خصوصاً در هندسه آیتی بود رضی الله عنه.»<sup>۸۱</sup>

مخارج کوشک مسعود :

«و این کوشک به چهار سال بر آوردند و بیرون مال نفقات که کرد حشر و مرد بیگاری باضعاف آن آمد چنان که از عبدالملک نقاش مهندس شنودم که روزی پیش سرهنگ بوعلی کوتوال گفت هفت بار هزار هزار درم نبسته دارم که نفقات شده است بوعلی گفت مرا معلوم است که دوچندین حشر و بیگاری بوده است و همه بعلم من بود.»<sup>۸۲</sup>

علت مرگ امیر سعید پسر مسعود :

«علتی افتاد جوان جهان نادیده را و راه مردی بروی بسته ماند چنان که با زنان نتوانست بود و مباشرتی کرد و با طیبی نگفته بودند تا معالجتی کردی راست

۸۱ - تاریخ بیهقی ۴۹۹

۸۰ - تاریخ بیهقی ۴۶۳

۸۲ - تاریخ بیهقی ۴۹۹ - ۵۰۰

استادانه که عنین نبود و افتد جوانان را از این علت، زنان گفته بودند چنان که حیلنها و دکان ایشان است که «این خداوندزاده را بسته‌اند» و پیرزنی گردیزی زهری درگشاد وازان آب بکشید و چیزی بران افگند و بدین عزیز گرامی داد، خوردن بود و هفت اندام را افلیج گرفتن و یازده روز بخشید و پس کرانه شد.»<sup>۸۳</sup>

دشنام بزرگ امیر مسعود :

«وزیر و سپاهسالار پیامدند و بگفتند زندگانی خداوند دراز باد چه اتفاق افتاده است که خداوند به‌هرباری سلاح خواهد؟ مقدم گونه‌ای آمده است همچو کسی را باید فرستاد و اگر قوی‌تر باشد سپاهسالار رود. جواب داد که چه کنم، این بی‌حمیتان لشکریان کار نمی‌کنند و آب می‌پیرند و دشنام بزرگ این پادشاه این بودی....»<sup>۸۴</sup>

طرز کشتن بوطلحه شیبانی عامل هرات:

«امیر مغافصه فرمود تا بوطلحه را بگیرند و بازداشتند و هرچه داشت پاک بستند پس پوستش بکشیدند چون استرّه حجام بر آن رسید گذشته شد رحمة الله علیه و من وی را دیدم بر سر سرگین دانی افگنده در جوار کوشک عدنانی که آن را سنگین گویند و تکین سقلابی پرده‌دار بروی موکل. و این بوطلحه چون حاجب‌سبایشی را ترکمانان بزدند آنگاه به هرات آمدند به استقبال ایشان رفته بود و میزبانی داده و نزل، و سبب کشته‌شدن او این بود.»<sup>۸۵</sup>

۸۴ - تاریخ بیهقی ۵۶۷ - ۵۶۸

۸۳ - تاریخ بیهقی ۵۶۵

۸۵ - تاریخ بیهقی ۵۸۸ - ۵۸۹

تفصیل مجالس خصوصی و شراب نوشیدن امیر مسعود:

«امیر گفت بی تکلف باید به دشت آییم و شراب به باغ پیروزی خوریم، و بسیار شراب آوردند در ساعت از میدان به باغ رفت و ساتگینها و قرابها تا پنجاه در میان سرایچه بنهادند و ساتگین روان ساختند، امیر گفت: عدل نگاه دارید و ساتگینها برابر کنید تا ستم نرود، و پس روان کردند ساتگینی هر یک نیم من و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز بر آوردند، بوالحسن پنج بخورد و به ششم سپر بیفگند و به ساتگین هفتم از عقل بشد و به هشتم قذفش افتاد و فراشان بکشیدندش، بوالعلائی طیب در پنجم سرپیش کرد و ببردندش، خلیل داود ده بخورد و سیا پیروز نه و هردو را به کوی دیلمان بردند، بونعیم دوازده بخورد و بگریخت و داود میمندی مستان افتاد و مطربان و مضحکان همه مست شدند و بگریختند، ماند سلطان و خواجه عبدالرزاق، و خواجه هژده بخورد و خدمت کرد رفتن را، و با امیر گفت بس که اگر بیش از این دهند ادب و خرد از بنده دور کند، امیر بخندید و دستوری داد و برخاست و سخت بادب باز گشت، و امیر پیش از این می خورد و نشاط و بیست و هفت ساتگین نیم منی تمام شد برخاست و آب و غسلت خواست و مصلائی نماز و دهان بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد و چنان می نمود که گفتی شراب نخورده است، و این همه بچشم و دیدار من بود که بوالفضل، و امیر برپیل نشست و به کوشک رفت.»<sup>۸۶</sup>

از این گونه اطلاعات گرانها در تاریخ بیهقی فراوان است و ذکر آنها موجب تفصیل کلام می شود، از این قبیل است: شرح آوردن حسنک به دیوان و اقرار گرفتن از او به فروش اموالش به سلطان<sup>۸۷</sup> و نیز تفصیل بردار کردن وی<sup>۸۸</sup>، شرح گفتگوی

۸۷ - تاریخ بیهقی ۱۸۴ - ۱۸۵

۸۶ - تاریخ بیهقی ۶۵۸

۸۸ - تاریخ بیهقی ۱۸۶ - ۱۸۷



امیر محمد و عبدالرحمن قوال در مجلس خلوت<sup>۸۹</sup>، نامه‌های خصوصی سلطان و خانمهای درباری و بزرگان دستگاه<sup>۹۰</sup>، نامه‌های رسمی<sup>۹۱</sup>، مشافهه‌ها<sup>۹۲</sup>، چگونگی عنوانها و تعارفات در نامه‌ها بر حسب مقام مخاطب<sup>۹۳</sup>، پیمان نامه‌ها<sup>۹۴</sup>، ذکر تعهداتی که پسر کاکو کرد تا در اصفهان خلیفه امیر مسعود باشد<sup>۹۵</sup>، طرز قرار گرفتن بزرگان دربار در مجلس سلطان مسعود<sup>۹۶</sup>، جای نشستن بونصر مشکان و دبیران در دیوان رسائل<sup>۹۷</sup>، رژه سپاه از برابر سلطان<sup>۹۸</sup>، طرز پذیرایی از رسول خلیفه و تشریفات مربوط به ملاقات او با امیر<sup>۹۹</sup>، شرح مذاکرات خصوصی امیر علی قریب با بونصر مشکان<sup>۱۰۰</sup> توطئه‌ها و دسیسه‌های پنهانی دربار<sup>۱۰۱</sup>، جاسوسی دبیران در دیوان رسالت<sup>۱۰۲</sup>، شرح گله‌ها و کدورت‌های میان برخی از رجال<sup>۱۰۳</sup>، مطایبه مسعود با بونصر مشکان<sup>۱۰۴</sup>، وصف بزم عیش سلطان مسعود بر روی جیحون با شرکت مطربان ترمذ<sup>۱۰۵</sup>، شرح مراسم جشن سده<sup>۱۰۶</sup>، وصف تخت زرین مسعود<sup>۱۰۷</sup>.

نکات و دقایق مختلفی در کتاب بیهقی آمده است که همه نشانه نظر نکته‌یاب اوست و بسیاری از این گونه اشارات کمالات‌آرایی است از اوضاع زمان و کلیدی است

### رتال جامع علوم انسانی

- |  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| ۸۹ - تاریخ بیهقی ۵ بعد                 | ۹۰ - تاریخ بیهقی ۸، ۱۳، ۵۵            |
| ۹۱ - تاریخ بیهقی ۱۳۸ - ۱۴۰             | ۹۲ - تاریخ بیهقی ۲۱۳ - ۲۱۹            |
| ۹۳ - تاریخ بیهقی ۷، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۷۳، ۳۹۰ | ۹۴ - تاریخ بیهقی ۲۱۱ - ۲۱۳، ۲۹۵ - ۳۱۶ |
| ۹۵ - تاریخ بیهقی ۱۶                    | ۹۶ - تاریخ بیهقی ۱۹                   |
| ۹۷ - تاریخ بیهقی ۱۴۴                   | ۹۸ - تاریخ بیهقی ۳۷                   |
| ۹۹ - تاریخ بیهقی ۴۵ - ۴۸               | ۱۰۰ - تاریخ بیهقی ۵۳ - ۵۵             |
| ۱۰۱ - تاریخ بیهقی ۱۴۳، ۲۲۲، ۲۲۳        | ۱۰۲ - تاریخ بیهقی ۱۴۵                 |
| ۱۰۳ - تاریخ بیهقی ۱۴۷ - ۱۴۸            | ۱۰۴ - تاریخ بیهقی ۱۶۶                 |
| ۱۰۵ - تاریخ بیهقی ۲۴۰                  | ۱۰۶ - تاریخ بیهقی ۴۴۲ - ۴۴۳           |
| ۱۰۷ - تاریخ بیهقی ۵۳۹ - ۵۴۰            |                                       |

برای پی بردن به مسائل دیگر. از این نوع اخبار بسیار می خوانیم: مطربان شهر غزنین و بوقیان محله شادی آباد بمناسبت وصول خبر آمدن مسعود چگونه ابراز احساسات و شادمانی می کرده اند<sup>۱۰۸</sup>، منشور و فرمانهای خلیفه را قبل از تقدیم به سلطان بسوسهل زوزنی علی الرسم خوانده و ترجمه کرده و در خریطه های دیبای سیاه نهاده بود<sup>۱۰۹</sup>، شرکت خواجه احمد حسن میمندی وزیر سلطان در مجلس تعزیت والدۀ بونصر مشکان موجب شأن و حیثیت بونصر بوده است<sup>۱۱۰</sup>، وقتی بونصر مشکان می خواسته احمد حسن میمندی وزیر را به باغچه خود دعوت کند نخست از سلطان اجازه می خواسته. است<sup>۱۱۱</sup>، هنگام ورود ابراهیم پنا، مقدمۀ سلجوقیان، به نیشابور همه بزرگان و اعیان شهر به استقبال رفته اند جز قاضی صاعد و سید زید نقیب علویان<sup>۱۱۲</sup>، بکتغدی سالار غلامان سرایی بی سواد بود و خط نداشت<sup>۱۱۳</sup>، داستان سیل غزنین<sup>۱۱۴</sup>.

اینها و بسیاری مسائل ظریف و جزئیات مفید دیگر - که بظاهر بی اهمیت می نماید - از چشم نکته بین و فکر روشن بیهقی پوشیده نمانده است. بحقیقت می توان گفت کتاب بیهقی تاریخ تمام نمای دورۀ غزنوی است. تصویر کامل صورت ظاهر و سیرت و اخلاق گله واهی از اشخاص تاریخی، بسیاری از آداب و رسوم مربوط به دربار و حکومت و طبقات مختلف مردم، تشکیلات آشکار و محرمانه دولت، حدود اختیارات و وظایف عمال حکومت، طرز تفکر و احساسات مردم نسبت به سلطان و عمال او، مراسم جشنها، عیدها، سوکواریها، خلعت بخشیدنها، توصیف کامل شهرها، معابر، انواع کاخها، باغها، عمارات، بزمها، مجالس عمومی و

۱۰۹ - تاریخ بیهقی ۴۶

۱۱۱ - تاریخ بیهقی ۳۴۱

۱۱۳ - تاریخ بیهقی ۲۹۳

۱۰۸ - تاریخ بیهقی ۷

۱۱۰ - تاریخ بیهقی ۳۴۰ - ۳۴۱

۱۱۲ - تاریخ بیهقی ۵۵۳، ۵۵۲

۱۱۴ - تاریخ بیهقی ۲۶۰

خصوصی، عیش و نوشها و تفریحات سلطان و درباریان، لباسها، ظرفها، غذاها، تجملها و جواهرات، کلاهها، سلاحها، اسبها، زین و برگها، پیلها، فاصله دقیق شهرها از یکدیگر، مدت لازم برای طی مسافات، آب و هوای مناطق گوناگون و محصولات آنها، همه و همه بشرح تمام یا باختصار در این کتاب آمده است.

\*

علاوه بر این همه اطلاعات که بیهقی در طی عمر دراز خود با کنجکاوی و همت و کوشش بسیار اندوخته آنچه مشهودات و معلومات او را تألیف کرده و بصورت تاریخی استوار و دلپذیر در آورده قدرت فهم و حسن استنباط اوست. یعنی اگر بیهقی این همه اخبار و روایات سودمند و گرانبها را بی هیچ تلفیق و اظهار نظری یکسر می آورد کتاب او به این درجه پرفایده و خواندنی و دلاویز نبود اما تاریخ وی بدین صورت که هست نشان می دهد نویسنده مردی است مردم شناس، دانا و بیدار دل و بهرموز سیاست ملك آگاه و بصیر. گمان می رود همین چند جمله که نقل می شود بقدر کفایت قوة ادراك و درایت بیهقی را نشان دهد. ملاحظه فرمایید در این جا چگونه در کمال ایجاز دلیل فرمانبرداری لشکریان را نسبت به امیر محمد بیان می کند :

«خبر بدو (= امیر مسعود) رسید از نامهای ثقات که امیر محمد به غزنین آمد و کارها بروی قرار گرفت و لشکر بجمله او را مطیع و منقاد شدند که گفته اند الدنيا عبید الدینار والدرهم. امیر مسعود رضی الله عنه بدین خبر سخت دل مشغول شد.» ۱۱۵  
امیر علی قریب با آن که مغضوب سلطان است و عن قریب دستگیر می شود چرا هنوز مورد احترام همگان است؟: «علی چون به دهلیز بنشست هر کسی که رسید او را چنان خدمت کردند که پادشاهان را کنند، که دلها و چشمها به حشمت این مرد آگنده

بود، و وی هر کسی را اطف می کرد و زهر خنده می زد - و به هیچ روزگار من او را با خنده فراخ ندیدم الا همه تبسم که سبب مردی بود - و سخت فرو شده بود چنان که گفتمی می داند که چه خواهد بود.»<sup>۱۱۶</sup>

در داستان بوبکر حصیری با خواجه احمد میمندی وزیر، غلام میمندی که از حصیری دشنام شنیده است و چاکران او وی رازده اند، بر آشفته است. ابوالقاسم، پسر حصیری، از غلام دلجویی می کند. ولی بینید بیهقی چگونه مانند روان شناسی هوشمند احوال این غلام را بیان می کند و دلیل وقایع بعدی را باز می نماید: «[ابوالقاسم] از این مرد بسیار عذر خواست و التماس کرد تا از این حدیث با خداوندش نگوید که وی عذر این فردا بخواهد، و اگر يك قبا پاره شده است سه بازدهد. و برفتند. مرد که برایستاد نیافت در خود فرو گذاشتی، چه چاکران بیستگانی خوار را خود عادت آن است که چنین کارها را بالا دهند و از عاقبت نیندیشند... آمد تا زان تا نزدیک خواجه احمد و حال باز گفت بده پانزده زیادت، و سر و روی کوفته و قبای پاره کرده بنمود، و خواجه این را سخت خواهان بود که بهانه می جست بر حصیری تا وی را بمالد، که دانست که وقت نيك است و امیر به هیچ حال جانب وی را که دی خلعت وزارت داده امروز به حصیری بندهد.»<sup>۱۱۷</sup>

تحلیل علل سقوط اریارق و غازی بشرح زیر نیز خواندنی است. پس از آن که می نویسد آمدن اریارق و غازی هرروز با شوکت و جلال به درگاه مسعود چگونه رجال دوره محمودی را دشوار می آمده است، می افزاید: «چون حال بر این جمله بود که این دو محتشم اریارق و غازی را کسی که از او تدبیری آید نبود و این دو سپاه سالار را دو کدخدای شایسته دیر پیشه گرم و سرد چشیده نه که پیدا است که

از سعید صراف و مانند وی چاکر پیشگان حامل ذکر کم مایه چه آید و ترکان همی -  
 گرد چنین مردمان گردند و عاقبت ننگرند تا ناچار خلل بیفتد که ایشان را تجربتی  
 نباشد هر چند بتن خویش کاری و سخی باشند و تجمل و آلت دارند اما در دبیری  
 راه نبرند و امروز از فردا ندانند چه چاره باشد از افتادن خلل - محمودیان چون  
 بر این حال واقف شدند و رخنه یافتند بدان که این دوتن را پای کشند، بایکدیگر  
 در حیلست ایستادند تا این دوسالار را چگونه فروبرند، و بلا و قضا بر این حالها یار  
 باشد، یکی آن که امیر عبدوس را فرا کرد تا کدخدایان ایشان را بفریفت و در نهان  
 به مجلس امیر آورد و امیر ایشان را بنواخت و امید داد و بایشان بنهاد که انقاس  
 خداوندان خود را می شمرند و هر چه رود با عبدوس می گویند تا وی باز می نماید. و  
 آن دو حامل ذکر کم مایه فریفته شدند بدان نواختی که یافتند و هرگز بخواب ندیده  
 بودند، و ندانستند که چون خداوندان ایشان بر افتادند اذل من النعل و اخس من  
 التراب باشند، و چون توانستندی دانست؟ که نه شاگردی کرده بودند و نه کتب  
 خوانده. و این دو مرد بر کار شدند و هر چه رفت دروغ و راست روی می کردند و با  
 عبدوس می گفتند، و امیر از آنچه می شنید دلش بر ارباب غریب تر می شد، و غازی  
 نیز لختی از چشم وی می افتاد. و محمودیان فراخ تر در سخن آمدند ... لختی خیر -  
 یافتند از حال این دو کدخدای، که در شراب لافها زده بودند که «ایشان چاکران  
 سلطانند» و بجای آوردند که ایشان را بفریفته اند، آغازیدند ایشان را نواختن و  
 چیزی بخشیدن و بر نشاندن، که اگر خداوندان ایشان نباشند سلطان ایشان را کارهای  
 بزرگ فرماید.»

«و دیگر آفت آن آمد که سپاه سالار غازی گریزی بود که ابلیس لعنه الله او را  
 رشته بر نتوانستی تافت، وی هرگز شراب نخورده بود، چون کامها بجمله یافت و

قفیزش پرشد در شراب آمد و خوردن گرفت، و امیر چون بشنید هر دو سپاه سالار را شراب داد، و شراب آفتی بزرگ است چون از حد بگذرد، و با شراب خوارگان افراط کنندگان هر چیزی توان ساخت. و آغازید بحکم آن که سپاه سالار بود، لشکر را نواختن و هر روز فوجی را به خانه بازداشتن و شراب وصلت دادن، و اریارق نزد وی بودی و وی نیز مهمان او شدی و در هر دو مجلس چون شراب نیرو گرفتی بزرگان این دو سالار را بترکی ستودندی و حاجب بزرگ بلکاتگین را مخنث خواندندی و علی دایه را ماده و سالار غلامان سرایی را - بکتغدی - کور و لنگ، و دیگران را همچین هر کسی را عیبی و سقطی گفتندی. ۱۱۸

رفتار لشکریان مسعود با مردم آمل، در مال خواستن، نتایجی زیان بخش دارد که بیهقی آن را چنین تشخیص می دهد: «بوسهل دیوانی بنهاد و مردم را در پیچید و آن مردم که به دست وی افتاد گریختگان را می در دادند که در هیچ شهر نینند که آنجا بدان و رافعان نباشند، و سوار و پیاده می رفت و مردمان را می گرفتند و می آوردند و برات لشکر بیستگانی روان شد بر بوسهل اسمعیل و آتش در شهر زدند و هر چه خواستند می کردند و هر کس خواستند می گرفتند و قیامت را مانست دیوان باز نهاده و سلطان از این آگاه نه و کس را زهره نه که باز نماید و سخنی راست بگوید، تادر مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار به لشکر رسید و دو چندین بسته بودند بگزاف و مؤنات و بدنامی سخت بزرگ حاصل شد چنان که پس از آن به هفت هشت ماه مقرر گشت که متظلمان از این شهر به بغداد رفته بودند و بر درگاه خلیفت فریاد کرده، و گفتند که به مکه حرسها الله هم رفته بودند که مردم آمل ضعیفند ولیکن گوینده و لجوج، و ایشان را جای سخن بود، و آن همه وزرو و بال به بوالحسن

عراقی و دیگران بازگشت اما هم بایستی که امیر رضی الله عنه در چنین ابواب تثبت فرمودی، و سخت دشوارست بر من که بر قلم من چنین سخن می رود ولیکن چه چاره است، در تاریخ محابا نیست، آنان که با ما به آمل بودند اگر این فصول بخوانند و داد خواهند داد بگویند که من آنچه نبشتم برسم است.»<sup>۱۱۹</sup>

بیهقی حتی در ضمن شرح حال تلك هندو - که اگرچه پسر حجامی است اخلاق ستوده و خرد و همت بلند دارد - و در خلال داستانی مربوط به روزگار یحیی بن خالد برمکی - که مردی دانا ولی بی اصل و گمنام را برکشید - گروهی از ابنای عصر و رفتار و کردارشان را نشان می دهد که نمودار فراست و مردم شناسی اوست: «و هستند در این روزگار ما گروهی عظامیان با اسب و استام و جامه های گرانمایه و غاشیه و جناغ که چون به سخن گفتن و هنر رسند چون خر بریخ بمانند و حالت و سخنشان آن باشد که گویند پدر ما چنین بود و چنین کرد، و طرفه آن که افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بطر ایشان درر نچند.»<sup>۱۲۰</sup>

### شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تنها اطلاعات مهم و معتبر، دقت نظر و حسن استنباط بیهقی نیست که نوشته های او را چندین اهمیت و امتیاز بخشیده است بلکه جوهر اصلی و درخشان کتاب او همانا حقیقت دوستی و گزارش حقیقت است و هرچه پیش از این به قلم آمد مقدماتی است برای وصول به این هدف. عشق نویسنده به راستی و انصاف و تعهدی که در این باب با خود و با خوانندگان دارد بمنزله روح این کتاب است که سراسر اوراق آنرا جان بخشیده و یا هم سازگار و هم آهنگ کرده است. همین لطیفه معنوی نظر همه کسانی را که با بیهقی آشنایند به خود جلب کرده است.<sup>۱۲۱</sup> ایمان بیهقی به درك و كشف

۱۲۰ - تاریخ بیهقی ۴۰۸

۱۱۹ - تاریخ بیهقی ۴۶۲

۱۲۱ - از جمله رك: دکتر رضازاده شفق، مجله ارمغان سال یازدهم شماره\* دوازدهم ص ۸۶۳

حقیقت و بیان آن، انگیزه همه تلاشها و دقتهای اوست و این اندیشه از خلال سطور و کلمات وی می تراود. اینک به چند مثال زیر توجه فرمایید.

ابوالفضل بیهقی از بوسهل زوزنی دل خوشی ندارد اما وقتی می خواهد در باب اعتقاد مذهبی او سخن گوید ببینید بچه منوال اظهار نظر می کند: «چون این محتشم را حال و محل نزدیک امیر مسعود رضی الله عنه بزرگتر از دیگر خدمتکاران بود، در وی حسد کردند و محضرها ساختند و در اعتقاد وی سخن گفتند و وی را به غزنین آوردند در روزگار سلطان محمود و به قلعت بازداشتند چنان که باز نمودهام در تاریخ یمنی، و وی رفت و آن قوم که محضر ساختند رفتند و ما را نیز می باید رفت که روز عمر به شبانگاه آمده است، و من در اعتقاد این مرد سخن جز نیکویی نگویم که قریب سیزده و چهارده سال او را می دیدم در مستی و هشیاری و به هیچ وقت سخنی نشنودم و چیزی نگفت که از آن دلیلی توانستی کرد بر بدی اعتقاد وی. من این دانم که نبشتم و بر این گواهی دهم در قیامت، و آن کسان که آن محضر ساختند ایشان را محشری و موقفی قوی خواهد بود، پاسخ خود دهند، والله يعصمنا وجميع المسلمين من الحسد والهرة والخطا والزلل بمنه و فضله.» ۱۲۲

رتال جامع علوم انسانی

امیر علی قریب را اطرافیان مسعود متهم می کردند که از بر نشاندن امیر محمد به تخت سلطنت اندیشه‌هایی دیگر در سر داشته است، اینک سخن بیهقی در این باب:

«و علی را که فرو گرفتند ظاهر آن است که بروزگار فرو گرفتند چون بومسلم و دیگران را چنان که در کتب پیدا است. و اگر گویند که در دل چیزی دیگر داشت، خدای عزوجل تواند دانست ضمیر بندگان را، مرا با آن کاری نیست و سخن راندن کار من است. و همگان رفتند و جایی گرد خواهند آمد که رازها آشکارا شود. و



بهانه خردمندان که زبان فرا این محتشم بزرگ توانستند کرد آن بود که گفتند وی را به امیر نشاندن و امیر فرو گرفتن چه کار بود. و چون روزگار او بدین سبب به پایان خواست آمد با قضا چون برآمدی، نعوذ بالله من القضاء الغالب بالسوء.»<sup>۱۲۳</sup>

بیهقی مکرر یادآوری می کند که در همه حال از بیان حقیقت انحراف نخواهد جست. در مقدمه داستان گرفتن سپاه سالار غازی چنین می نویسد: «محال باشد چیزی نبشتن که به ناراست ماند، که این قوم که حدیث ایشان یاد می کنم سالهای درازست تا گذشته اند و خصومت های ایشان به قیامت افتاده است؛ اما بحقیقت بیاید دانست که سلطان مسعود را هیچ در دل نبود فرو گرفتن غازی، و بر استای وی هیچ جفا نفرمودی، و آن سپاه سالاری عراق که به تاش دادند بدو دادی، اما این جا دو حال نادر بیفتاد و قضای غالب با آن یار شد تا سالاری چنین بر افتاد، و لامر دلقضاء الله، یکی آن که محمودیان از دم این مرد می باز نشدند و حیلت و تضریب و اغرامی کردند، و دل امیر از بس که بشنید پر شد، و حیلت و تضریب و اغرامی کردند\* تا ایشان به مراد رسیدند. و یکی عظیم تر از آن آمد که سالار جوان بواد و پیران را حرمت نداشت تا از جوانی کاری ناپسندیده کرد و در سر آن شد بی مراد خداوندش.»<sup>۱۲۴</sup>

جای دیگر بیهقی می نویسد که لشکریان مسعود بسرکردگی حاجب نوشتگین و بوالجی قلعه ای را در نزدیکی ساری تسخیر کردند که دران پیری از اعیانِ گرگانیان می زیست و «بسیار غارت و بی رسمی رفت ... این پیر را به درگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر غارت زده و سوخته شده و امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از وی بخلی خواست و باز گردانیدش، و مرا چاره نیست از باز نمودن

\* ظاهرأ جمله اخیر مکرر است.

چنین حالها که از این بیداری افزایش و تاریخ بر راه راست برود که روا نیست در تاریخ تخسیر و تحریف و تقطیر و تبذیر کردن. و نوشتگین و بوالجی اگر بد کردند خود بیحد دیدند.»<sup>۱۲۰</sup>

اینها برخی اشارات بیهقی بود به اهتمام او در ادای حقیقت و رعایت صداقت. وقتی به داوریهای منصفانه او در مورد اشخاص و وقایع اندک توجهی کنیم درمی یابیم که سخن بگزاف نرانده و به اصولی که گفته بدقت عمل کرده است. انصاف بیهقی را نخست از آنچه در مورد خود گفته است می توان دریافت. برای او بسیار آسان بوده است که مانند بسیاری از نویسندگان قلم را در بیان فضائل خود بدواند و در این زمینه فراوان سخن راند و بقول خود او مردمان روزگار را از ان گزافه ها بختاند ولی ملاحظه فرمایید چگونه بصداقت می گوید پس از مرگ استادم، بونصر مشکان، دیوان رسالت را به من ندادند زیرا جوان بودم و بعد به لغزشها و جوانی خود اعتراف می کند: «شغل دیوان رسالت وی را امیرداد در خلوتی که کردند به خواجه بوسهل زوزنی چنان که من نایب و خلیفت وی باشم و در خلوت گفته بود که اگر بوالفضل سخت جوان نیستی آن شغل به وی دادیمی چه بونصر پیش تا گذشته شد در این شراب خوردن باز پسین با ما پوشیده گفت که من پیر شدم و کار به آخر آمده است اگر گذشته شوم بوالفضل را نگام باید داشت .. بماند کار من بر نظام و این استاد مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکو شناخت تا آن پادشاه (= مسعود) برجای بود، و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگشت و در بعضی مرا گناه بود و نوبت درشتی از روزگار در رسید و من به جوانی به قفس باز افتادم و خطاها رفت تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت

دیدم و بیست سال برآمد و هنوز در تبعیت آنم و همه گذشت. و مردی بزرگ بود این استادم سخنی ناهموار نگویم و چه چاره بود از باز نمودن این احوال در تاریخ تا اگر از دوستان و مهتران بازمی نمایم از آن خویش هم بگفتم و پس بکار باز شدم تا نگویند که بوالفضل، صولی وار آمد و خویشتن را ستایش گرفت که صولی در اخبار خلفای عباسیان رضی الله عنهم تصنیفی کرده است و آن را اوراق نام نهاده است و سخت بسیار رنج برده که مرد فاضل و یگانه روزگار بود در ادب و نحو و لغت راست که به روزگار چون او کم پیدا شده است و در ایستاده است و خویشتن را و شعر خویشتن را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان ازان بفریاد آمده و آن را از بهر فضلش فراستان دندی و ازانها آن است که زیر هر قصیده ای نبشته است که «چون آن را بر ابوالحسن علی بن الفرات الوزير خواندم گفتم اگر از بختری شاعر وزیر قصیده ای بدین روی و وزن و قافیت خواهد هم ازان پای باز پس نهاد وزیر بخندید و گفت همچنین است» و مردمان روزگار بسیار ازان بخندیده اند و خوانندگان اکنون نیز بخندند و من که بوالفضلم چون بر چنین حال و اقمم راه صولی نخواهم گرفت و خویشتن را ستودن، و آن نوشتم که پیران محمودی و مسعودی چون بران واقف شوند عیبی نکنند.»<sup>۱۳۶</sup>

جای دیگر که بیهقی نامه ای از طرف سلطان به ارسلان خان ترك نوشته و مسعود آن را پسندیده با کمال تواضع می گوید: «حاضران استحسان داشتند متابعه لقول الملك.»<sup>۱۳۷</sup>

فروتنی و کم ادعائی و صداقت بیهقی بی اختیار میان خواننده و او صمیمیت و

محببتی پدید می‌آورد. نویسنده این کتاب مانند برخی مردم نیست که در گفته‌ها و نوشته‌هایشان لافها زده‌اند ولی در کردارشان از آن سخنان نگارین اثری بنظر نمی‌رسد. وی با کمال صراحت و راستی می‌گوید: اعیان درگاه مسعود برخلاف رأی سلطان نظری داشتند و پیامی می‌دادند که من جرأت نکردم که به‌عرض برسانم: «در ایستادند و پیغامی دراز دادند هم از آن نمط که وزیر نبشته بود و نیز گشاده‌تر، گفتم که من زهره ندارم که این فصول بر این وجه ادا کنم صواب آنست که بنویسم که نبشته را ناچار تمام بخواند، گفتند نیکو می‌گویی، قلم برداشتم و سخت مشبع نبشته آمد و ایشان یاری می‌دادند پس خطها زیر آن نبشتند که این پیغام ایشان است و پیش‌بردم و بستند و دوبار بتأمل بخواند.»<sup>۱۲۸</sup>

مردی که تاریخی چنین گرانها و کم نظیر پرداخته ببینید از کار خود بی‌چه نحو سخن می‌گوید. وقتی این سطور را با مقدمه برخی از کتابهای این روزگار و ادعاهای نویسندگان آنها مقایسه کنیم ارزش این تواضع عالمانه - که ناشی از کمال فهم و عمق دانش بیهقی است - روشنتر جلوه می‌کند: «این فصل نیز پایان آمد و چنان دانم که خردمندان، هر چند سخن دراز کشیده‌ام، پسندند که هیچ نبشته نیست که آن به یک بار خواندن نیرزد. و پس از این عصر مردمان دیگر عصرها با آن رجوع - کنند و بدانند. و مرا مقررست که امروز که من این تألیف می‌کنم، در این حضرت بزرگ - که همیشه باد - بزرگانند که اگر به‌راندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند تیر بر نشانه زنند و به مردمان نمایند که ایشان سوارانند و من پیاده و من بایشان در پیادگی کند و با لنگی منقرس و چنان واجب کندی که ایشان بنوشتندی و من

بیاموزمی و چون سخن گویندی من بشنومی، ولیکن چون دولت ایشان را مشغول کرده است تا از شغل‌های بزرگ اندیشه می‌دارند و کفایت می‌کنند و میان بسته‌اند تا به هیچ حال خللی نیفتد که دشمنی و حاسدی و طاعنی شاد شود و به کام رسد، به تاریخ راندن و چنین احوال و اخبار نگاه داشتن و آن را نبستن چون توانند رسید و دلها اندران چون توانند بست؟ پس من به خلیفتی ایشان این کار را پیش گرفتم، که اگر توقف کردم، منتظر آن که تا ایشان بدین شغل پردازند، بودی که نپرداختندی و چون روزگار دراز بر آمدی این اخبار از چشم و دل مردمان دورماندی و کسی دیگر خاستی این کار را که بر این مرکب آن سواری که من دارم نداشتی و اثر بزرگ این خاندان با نام مدروس شدی.»<sup>۱۲۹</sup>

مورخی که در حق خود چنین داد از خویشش می‌دهد و بحق سخن می‌گوید در دیگر موارد پیدا است تا چه حد راستگوست. بدین سبب است که بیهقی در نظر اکثر خوانندگان چهره‌ای دوست‌داشتنی دارد. سخنانش بردل می‌نشیند و او را به «صفای نیت، پاکی فطرت، ایمان به درستی، عشق به راستی، فکر بلند، وجدان پاک، پردلی و تواضع» ستوده‌اند.<sup>۱۳۰</sup> *جامع علوم انسانی*

از این مقوله که بگذریم قضاوت‌های بیهقی در دیگر جاها نیز دقیق و سنجیده و معتبرست، بی هیچ گونه جانب‌داری یا مخالفتی؛ اینک نمونه‌هایی در این باب.

از همه کتاب بیهقی کمال احترام و بزرگ‌داشت وی نسبت به استادش، بونصر مشکان، معلوم می‌شود. دور نیست که این حس امانت‌درا بوالفضل، بر اثر تربیت استاد درستکارش بوجود آمده و پرورده شده باشد. مثلاً پس از مرگ بونصر این

۱۲۹ - تاریخ بیهقی ۱۰۸ - ۱۰۹ نیزرک: ۹۶

۱۳۰ - دکتر رضازاده شفق، ارمغان ج ۱۱ ش ۱۲ ص ۸۶۳ - ۸۶۵، ج ۱۲ ش ۱ ص ۷۵

روایت درباب صورت اموال او خواندنی است: «بوسعید مشرف به فرمان بیامد تا خزانه را نسخت کرد آنچه داشت مرد راست آن رقعت وی که نبشته بود<sup>۱۳۱</sup> به امیر برد و خبر یافت و فهرست آن آمد که رشته تاری از آنکه نبشته بود زیادت نیافتند امیر بتعجب بماند از حال راستی این مرد فی الحیوة و المات و وی را بسیار بستود.»<sup>۱۳۲</sup>

بیهقی احترامی ستایش آمیز نسبت به بونصر مشکان دارد و پس از مرگش در حق او می گوید: «ختمت اللکفایة و البلاغة و العقل به» و از سر درد و از صمیم دل می نویسد: «و باقی تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نام بونصر نبشته نیاید»<sup>۱۳۳</sup>.  
 با این همه این ارادت سبب نشده که در قضاوت خود درباره بونصر یک طرفه سخن گوید، یعنی استادش را دوست دارد ولی حقیقت را ارسطو وار بیش از استاد خویش دوست می دارد. جایی می نویسد: «بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاه داشتی و با مردم بر سبیل تواضع نمودن و خدمت کردن سخت نیکو رفتی»<sup>۱۳۴</sup> و در مقامی دیگر اشاره می کند: «او ستادم را اجل نزدیک رسیده بود و در این روزگار سخنانی می رفت بر لفظوی ناپسندیده که خردمندان آن نمی پسندیدند»<sup>۱۳۵</sup> یا گاهگاه با همه مردم داری او از خلق تند، انقباض و بدخویی وی یاد می کند<sup>۱۳۶</sup>. اما این سخنان بونصر اکثر بیان درد دلها و انتقادهایی است که بر شیوه کار مسعود دارد و وقتی پیمانۀ صبرش لبریز می شود بنوعی بر زبان می آورد.

۱۳۱ - بونصر مشکان قبلاً در مقام دلتنگی از مسعود که به تحریک بوالحسن عبدالجلیل از او اسب و استر خواسته بود - صورت اموال خود را به نزد سلطان فرستاده همه دارایش را در اختیار وی گذاشته بود (تاریخ بیهقی ۵۹۵) - ۱۳۲ - تاریخ بیهقی ۶۰۰  
 ۱۳۳ - تاریخ بیهقی ۵۹۷  
 ۱۳۴ - تاریخ بیهقی ۳۹۰  
 ۱۳۵ - تاریخ بیهقی ۵۹۰  
 ۱۳۶ - تاریخ بیهقی ۱۴۸، ۵۹۵

در ابتدای سلطنت امیر مسعود، بیهقی به جمعی اشاره می‌کند که رقیب استاد اویند و داعیه ریاست دیوان رسائل را دارند. در این جا اگرچه بونصر را از حیث تجربه و پخته کاری برتر از ایشان می‌نهد مقام فضل و کمال آنان را نیز ندیده نمی‌گیرد:

«و طرفه آن بود که از عراق گروهی را با خویشتن بیاورده بودند چون بوالقاسم حریش و دیگران، و ایشان را می‌خواستند که بروی استادم برکشند که ایشان فاضل‌ترند، و بگویم که ایشان شعر بغایت نیکو بگفتندی و دبیری نیک بکردندی و لکن این نمط که از تخت ملوک به تخت ملوک باید نشست دیگرست، و مرد آنگاه آگاه شود که نشستن گیرد و بداند که پهنای کار چیست؟»<sup>۱۳۷</sup>

ابوالفضل بیهقی تنها دربارهٔ دوستان و عزیزان نیست که بدرستی سخن می‌راند بلکه در حق بداندیشان نیز انصاف نگاه می‌دارد. بوسهل زوزنی، از برکشیدگان امیر مسعود، مردی است بدسگال و دسیسه‌گرو با بونصر مشکان و اطرافیان وی بر سر خصومت. بیهقی راجع به او می‌نویسد: «این بوسهل مردی امام‌زاده و محترم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زغارتی در او طبع وی مؤکد شده - و لا تبدیل لخلق الله - و با آن شرارت دلسوزی داشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم‌گرفتی و آن چاکر را لت زدی و فروگرفتی این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب کردی و الی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آنگاه لاف زدی که فلان را من فروگرفتم - و اگر کرد دید و چشید - و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می‌جنابانیدندی و پوشیده خنده - می‌زدندی که وی گزاف‌گوی است، جز استادم که وی را فرو نتوانست برد با

آن همه حیلت که درباب وی ساخت. از آن درباب وی بکام نتوانست رسید که قضای ایزد با تضریبهای وی موافقت و مساعدت نکرد، و دیگر که بونصر مردی بود عاقبت نگر.»<sup>۱۳۸</sup>

«به روزگار گذشته که امیر شهاب الدوله به هرات می بود، محتشم تر خدمتکاران او این مرد بود، اما با مردمان بد ساختگی کردی و درشت و ناخوش\* و صفرائی عظیم داشت، و چون حال وی ظاهرست زیاده از این نگویم، که گذشته است و غایت کار آدمی مرگ است، نیکو کاری و خوی نیک بهتر تا به دو جهان سود دارد و بردهد.»<sup>۱۳۹</sup> بدین سبب است که سلطان مسعود نیز می گوید: «بوسهل زوزنی هیچ شغل را اندک و بسیار نشاید مگر تضریب و فساد و زیر و زبری کارها را»<sup>۱۴۰</sup>. مع ذلك بیهقی از بوسهل گله ای در دل ندارد<sup>۱۴۱</sup> و در عین انتقاد از شیوه رفتار او، فضل و کمالش را یاد می کند حتی در مقام مقایسه وی با حسنک وزیر می نویسد: «بوسهل با جباه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی - فضل جای دیگر نشیند»<sup>۱۴۲</sup> و در کتاب خود اشعار بوسهل را نقل می کند<sup>۱۴۳</sup> و نیز دیدیم چگونه در اتهام سوء اعتقاد زوزنی از او دفاع - می نمود<sup>۱۴۴</sup>.

برای آن که معلوم شود این تاریخچه تفاوت بارزی با دیگر تاریخها دارد اینک باختصار پاره ای از داوریهها و یا نقل قولهای بیهقی درباره بعضی از مردم آن زمان،

\* دکتر فیاض: ظ. درشتی و ناخوشی، یا: درشت و ناخوش بود.

۱۳۸ - تاریخ بیهقی ۱۷۹ نیزرک: ۶۴-۶۵

۱۳۹ - تاریخ بیهقی ۲۵ - ۲۶

۱۴۱ - تاریخ بیهقی ۱۵۴

۱۴۰ - تاریخ بیهقی ۳۸۹

۱۴۳ - تاریخ بیهقی ۵۹۱ - ۵۹۳

۱۴۲ - تاریخ بیهقی ۱۷۹

۱۴۴ - رک: ص ۲۴۲ از همین مقاله



از هر درجه و طبقه ذکر می‌شود تا ارزش کتاب این مورخ حق گزار معلوم گردد.  
در باره سلطان مسعود :

«خواجه بزرگ و من (= بونصر مشکان) در این باب بسیار بگفتیم و عاقبت کار باز نمودیم سود نداشت که این خداوند به همت و جگر بخلاف پدر است، پدرش مردی بود حرون و دوراندیش، اگر گفتم چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد از سر جباری و پادشاهی خویش گفتم و اگر کس صواب و خطای آن باز نمودی در خشم شدی و مشغله کردی و دشنام دادی و باز چون اندیشه را بر آن گماشتی به راه راست باز آمدی، و طبع این خداوند دیگر است که استبدادی می‌کند نااندیشه، ندانم تا عاقبت این کارها چون باشد.»<sup>۱۴۵</sup>

«هر چند درو (= مسعود) استبدادی قوی بود و خطاها رفتی در تدبیرها ولیکن آن همه از ایزد عزذکره باید دانست که هیچ بنده به خویشتن بدنخواهد.»<sup>۱۴۶</sup>  
«من (= بونصر مشکان) می‌دانم که در این باب چه باید کرد اما زهره نمی‌دارم که بگویم، تا خواست ایزد عزذکره چیست. کار ازی و اجبال نچین شد و لشکری بدان آراستگی زیر و زبر گشت و حال خراسان چنین و از هر جانب خللی و خداوند جهان شادی دوست و خودرای و وزیر متهم و ترسان و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان بر افتادند... و من باری خون جگر می‌خورم و کاشکی زنده نیستمی که این خللها نمی‌توانم دید.»<sup>۱۴۷</sup>

«استادم گفت این حال ازان در گذشته است که تلافی بپذیرد و سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته به و خداوند را امروز سخن ما پیران ناخوش می‌آید

۱۴۵ - تاریخ بیهقی ۳۹۹ - ۴۰۰ نیز رک: ۵۳۲، ۵۶۰

۱۴۶ - تاریخ بیهقی ۵۳۸

۱۴۷ - تاریخ بیهقی ۴۸۸ - ۴۸۹

و این همه جوانان کار نادیده می‌خواهند و بدین سبب صورت پیران زشت می‌کنند و جز خاموشی روی نیست. وزیر گفت همچنین است و اگر از این حدیث چیزی پرسد خاموش می‌باشیم.»<sup>۱۴۸</sup>

«[بونصر] گفت همگان عشوّه آمیز سخن می‌گفتند و کاری بزرگ افتاده سهل می‌کردند چنان که رسم است که کنند و من البته دم نمی‌زدم و از خشم بر خویشتن می‌پیچیدم و امیر انکار می‌آورد گفتم زندگانی خداوند دراز باد هر چند حدیث جنگ نه پیشه من است ... اکنون چون خداوند الحاح می‌کند بی ادبی باشد سخن ناگفتن، دل بنده پر زحیر است ... یک چندی دست از شادی و طرب می‌باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کرد و این توفیرها که این خواجه عارض می‌پندارد که خدمت است که می‌کند بر انداخت و دل لشکر را دریافت و مردمان را نگاه داشت که مالهای بزرگ امیر ماضی به مردان مرد فراز آورده است، اگر مردان را نگاه داشته نیاید مردان آیند و العیاذ بالله و مالها بپرند و بیم هر خطری باشد، و بنده داند که خداوند را این سخن ناخوش آید و سخن حق و نصیحت تلخ باشد اما چاره نیست، بندگان مشفق به هیچ حال سخن باز نگیرند.»<sup>۱۴۹</sup>

با این همه انتقادهای صریح و بواسطه که بیهقی بر شیوه ملک‌داری مسعود دارد جای جای شجاعت، حلم، کرم، مروّت، خوش‌سخنی و ذوق و سلیقه او را در دبیری، ساختمان و غیره می‌ستاید و گزارش عدل و سیاست وی را درباره مولا زاده‌ای که دست به گوسفندی از مال رعیت دراز کرده بود بشرح می‌آورد و می‌نویسد:

«بدین سبب حشمتی بزرگ افتاد. و راعی رعیت را بدین و مانند این نگاه تواند داشت

که هرگاه که پادشاه عطا ندهد و سیاست هم بر جایگاه نراند همه کارها بروی شوریده و تباه گردد.»<sup>۱۵۰</sup>

اگر سخاوت سلطان مورد بحث است از نقصانی که در بخشندگی او روی داده است نیز سخن می رود تا چیزی ناگفته نماند: «آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنان که دریک شب علوی زینبی را که شاعر بود یک پیل وار درم بخشید، هزار هزار درم چنان که عیارش در ده درم نقره نه ونیم آمدی، و فرمود تا آن صلت گران را برپیل نهادند و به خانه علوی بردند. هزار دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم و بیش را خود اندازه نبود که چند بخشیدی شعرا را و همچنان ندیمان و دیران را و چاکران خویش را، که بهانه جستی تا چیزیشان بخشیدی. و بابتدای روزگار بافراط تر می بخشید و در آخر روزگار آن بادلختی سست گشت. و عادت زمانه چنین است که هیچ چیز بریک قاعده بنماند و تغییر به همه چیز راه یابد.»<sup>۱۵۱</sup>

جایی دیگر بمناسبت ماه رمضان از دستگیری و کمک مسعود به بینوایان یاد می شود ولی همان جا بیهقی تصریح می کند که امیر زکوة مال خود را نداد و کسی را جرأت یادآوری و تذکر نبود: «مثال داد تا هزار هزار درم از خزانه اطلاق کردند درویشان و مستحقان غزنین و نواحی آن را. و بجملة مملکت نامه ها رفت در معنی تخلیق مساجد و عرض مجالس. و در معنی مال زکوة که پدرش رضی الله عنه هر سالی دادی چیزی نفرمود و کسی را نرسد که دران باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمتکاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هر کسی را که قضا<sup>۱۵۲</sup> بکار باشد.»<sup>۱۵۳</sup>

۱۵۱ - تاریخ بیهقی ۱۳۱ نیز رک: ۱۲۸

۱۵۳ - تاریخ بیهقی ۲۷۱ - ۲۷۲

۱۵۰ - تاریخ بیهقی ۴۴۹

۱۵۲ - دکتر فیاض: ظاهراً «قفا» است.

دیگر قضاوت‌های بیهقی نیز در مورد اشخاص توأم با دقت و احتیاط و انصاف است و همه خواندنی است؛ به این چند نمونه اینک توجه فرمایید:

معرفی امیر یوسف:

«امیر یوسف مردی بود سخت بی‌غائله و دم هیچ فساد و فتنه نگرفتی و در روزگار برادرش سلطان محمود رحمة الله علیه خود به خدمت کردن روزی دوبار چنان مشغول بود که به هیچ کار نرسیدی و در میانه چون از خدمت فارغ شدی به لهو و نشاط و شراب خویش مشغول بودی و در چنین احوال و جوانی و نیرو و نعمت و خواسته بی‌رنج پیدا است که چند تجربت او را حاصل شود و چون امیر محمود گذشته شد و پیلبان از سر پیل دور شد امیر محمد به غزنین آمد و بر تخت ملك بنشست عمش را امیر یوسف سپاه سالاری داد و رفت آن کارها چنان که رفت و بیاورده ام پیش از این، مدت آن پادشاهی راست شدن و سپاه سالاری کردن خود اندک مایه روزگار بوده است که در آن مدت وی را چند پیداری تواند بود.»<sup>۱۵۴</sup>

احمد حسن میمندی:

«شنبه اسکدار هرات رسید که خواجگان احمد بن حسن پس از حرکت رایت عالی بیک هفته گذشته شد پس از آن که بسیار عمال را بیازرد. و استادم چون نامه بخواند پیش امیر شد و نامه عرضه کرد گفت خداوند عالم را بقا باد خواجۀ بزرگ احمد جان به مجلس عالی داد. امیر گفت «دریغ احمد یگانۀ روزگار، چنو کم یافته می شود» و بسیار تأسف خورد و توجع نمود و گفت اگر باز فروختندی مارا هیچ ذخیره از وی دریغ نبودی ... به مرگ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی برسد.»<sup>۱۵۵</sup>

در مرگ حسنک وزیر :

«حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند بر مرکبی که هرگز ننشسته بود، و جلادش استوار بیست و رسنها فرو آورد و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ کس دست به سنگ نمی کرد و همه زارزار می گریستند خاصه نیشابوریان، پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود، که جلادش رسن به گلو افکنده بود و حبه کرده. این است حسنک و روزگارش. و گفتارش رحمة الله علیه این بود که گفتمی مرا دعای نیشابوریان بسازد، و نساخت. و اگر زمین و آب مسلمانان بغضب بستند نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت. اورفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند رحمة الله علیهم، و این افسانه ای است با بسیار عبرت.»<sup>۱۵۶</sup>

احمد عبدالصمد وزیر :

«خواجه احمد [عبدالصمد] به دیوان بنشینست و او شغل وزارت سخت نیکو پیش گرفت و ترتیبی و نظامی نهاد که سخت کافی و شایسته و آهسته و ادیب و فاضل و معاملات دان بود و با چندین تحصیل ستوده مردی تمام، و کارهای نیکو بسیار کرد که مقرر گشت که این محتشم چه تمام مردی بود گویی این دو بیت در او گفته اند، شعر :

الیه تجر باذیالها

اتته الوزارة منقادة

ولم یک يصلح الاله

فلم تک تصلح الاله

«و با این کفایت دلیر و شجاع و بازهره که در روزگار مبارک این پادشاه

لشکرها کشید و کارهای بانام کرد، و در همه روزگار وزارت يك دوچیز گرفتند بروی، و آدمی معصوم نتواند بود، یکی آن که در ابتدای وزارت يك روز بر ملا خواجگان علی و عبدالرزاق پسران خواجه احمد حسن را سخنی چند سرد گفت و اندران پدرایشان را چنان محتشم سبک بر زبان آورد، مردمان - شریف و وضع - ناپسند شدند، و دیگر در آخر وزارت امیر مودود در باب ارتگین که خود او را برداشت سخنی چند گفت تا این ترک از وی بیازرد و بدگمان شد و این خواجه در سر آن شد، و بیارم این قصه بجای خود و این سخت نادر است و این الرجال - المهدبون. ۱۵۷

بوسهل حمدوی :

«وکارها رفت سخت بسیار در این مدت که این مهتر بزرگ (= بوسهل حمدوی) بهری بود بردست وی از هر لونی پسندیده و ناپسندیده، آنچه مثال وی نگاه داشتند و آنچه بر طریق استبداد رفتند تا آنگاه که به نیشابور باز آمدند نزدیک این پادشاه که پس از آن حادثه دندانقان افتاد. ۱۵۸»

درباره سوری بن المعتر : *رساله جامع علوم انسانی*

«امیر فرمود تا در نهان هدیها [ی سوری] را قیمت کردند چهار بار هزار هزار درم آمد امیر مرا که بومنصورم گفت نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دوسه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی، گفتم «همچنان است» و زهره نداشتم که گفتمی از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشد، به شریف و وضع، تا چنین هدیه ساخته آمده است. و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود. و راست همچنان بود که بومنصورم گفت که سوری

مردی متهور و ظالم بود چون دست او را گشاده کردند بر خراسان اعیان و رؤسا را برکنند و مالهای بی اندازه ستد و آسیب‌ستم او به ضعفا رسید و آنچه ستد از ده درم پنج سلطان را داد و آن اعیان مستأصل شدند و نامه‌ها نوشتند به ماوراءالنهر و رسولان فرستادند و به اعیان ترکان بنالیدند تا ایشان اغرا کردند ترکمانان را، و ضعفا نیز به ایزد عزذکره حال خویش برداشتند، و منهیان را زهره نبود که حال سوری را براستی آنها کردند و امیر رضی الله عنه سخن کس بروی نمی‌شنود و بدان هدیه‌های بافراط وی می‌نگریست تا خراسان بحقیقت در سر ظلم و درازدستی وی بشد ... و آخر کار این مرد آن آمد که بر قلعه غزنین گذشته شد چنان که آورده آید بجای خویش . خدای عزوجل بروی رحمت کناد که کارش با حاکمی عدل و رحیم افتاده است مگر سربسربجهد که باستمکاری مردی نیکو صدقه و نماز بود و آثارهای خوش وی را به طوس هست ازان جمله آن که مشهد علی بن موسی الرضا علیه السلام که بوبکر شهرد کدخدای فائق الخادم خاصه آبادان کرده بود سوری دران زیادهای بسیار فرموده بود و مناره‌های طراد و دیگی خرید فاخر و بر آن وقف کرد و به نیشابور مصلتی را چنان کرد که به هیچ روزگار کس نکرده بود از امرای و آن اثر برجای است، و در میان محلت بلقباد و حیوة رودی است خرد و به وقت بهار آنجا سیل بسیار آمدی و مسلمانان را ازان رنج بسیار بودی مثال داد تا با سنگ و خشت پخته ریخته کردند و آن رنج دور شد و بر این دو چیز وقفها کرد تا مدروس نشود، و به رباط فراوه و نسا نیز چیزهای با نام فرمود و برجای است، و این همه هست اما اعتقاد من همه آن است که بسیار از این برابر ستمی که بر ضعیفی کنند نیستند<sup>۱۵۹</sup> و سخت نیکو گفته است شاعر، شعر

کسارقه الرمان من کوم جارها تعود بها المرضى وتطمع فی الفضل  
 نان همسایگان دزدیدن و به همسایگان دادن در شرع نیست و بس مزدی  
 نباشد.»<sup>۱۶۰</sup>  
 درباره حاجب بلکاتگین :  
 «حاجب بزرگی نیز قرار گرفت بر این محترم، و مردی بود که از وی رادتر  
 و فراخ کندوری<sup>۱۶۱</sup> تر و جوانمردتر کم دیدند اما تیرگی بروی مستولی بود و  
 سبکی که آن را ناپسند داشتند و مردی عیب نباشد، الکمال لله عزوجل.»<sup>۱۶۲</sup>  
 از این قبیل است دیگر داوریهی ابوالفضل در مورد کسانی مانند سعید صراف  
 کدخدای سپاه سالار غازی<sup>۱۶۳</sup> و طغرل حاجب امیر یوسف<sup>۱۶۴</sup> و خواجه حسن  
 کدخدای امیر محمد<sup>۱۶۵</sup> و ابوالحسن عراقی دبیر<sup>۱۶۶</sup> و هرون خوارزمشاه<sup>۱۶۷</sup> و دیگران.  
 گاه نیز این گونه اخبار را از زبان دیگران نقل می کند مانند آنچه سعید صراف  
 کدخدا و منهی لشکر نوشته و به حاجب بزرگ سباشی نسبت سودجویی و نادرستی  
 داده بود. بیهقی این خبر را مردود می شمرد و بعد حقیقت واقعه و علت شکست  
 حاجب را از زبان خود می آورد<sup>۱۶۸</sup>. در این میان اظهار نظر محمود غزنوی درباره رجال  
 درباره غزنه هنگام تعیین جانشینی برای احمد حسن میمندی وزیر، خواندنی است.  
 راجع به «ابوالحسن سیاری سلطان محمود گفت مردی کافی است اما بالا و عمامة  
 او را دوست ندارم، کار وی صاحب دیوانی است که هم کفایت دارد و هم امانت، و

۱۶۱ - سفره و مانده  
 ۱۶۳ - تاریخ بیهقی ۶۴  
 ۱۶۵ - تاریخ بیهقی ۹۳  
 ۱۶۷ - تاریخ بیهقی ۶۸۵

۱۶۰ - تاریخ بیهقی ۴۱۲ - ۴۱۳  
 ۱۶۲ - تاریخ بیهقی ۱۶۰ - ۱۶۱  
 ۱۶۴ - تاریخ بیهقی ۶۹ - ۷۰  
 ۱۶۶ - تاریخ بیهقی ۵۳۹  
 ۱۶۸ - تاریخ بیهقی ۵۳۵ - ۵۳۶



ظاهر مستوفی را گفت او از همه شایسته‌تر است اما بسته کار است و من شتاب‌زده درخشم شوم دست و پای او از کار بشود و بوالحسن عقیلی نام و جاه و کفایت‌دارد اما روستایی طبع است و پیغامها که دهم جزم نگزارد و من بر آن که او بی‌محابا گوید خو کرده‌ام و جواب‌ستده باز آرد، و بوسهل حمدوی برکشیده ماست و شاگردی احمد حسن بسیار کرده است هنوز جوان است مدتی دیگر شاگردی کند تا مهذب‌تر گردد آنگاه کاری بانام را شاید و نیز شغل‌غزنین و حدود آن سخت بزرگ است و کسی باید که مارابی در دسر دارد، و حسنک حشمت گرفته است شمار و دبیری نداند هر چند نایبان او شغل نیشابور راست می‌دارند و این به قوت او می‌تواند کرد، احمد عبدالصمد شایسته‌تر از همگان است آلتوتناش چنوبی دیگر ندارد و خوارزم ثغری بزرگ است. ۱۶۹

بیهقی در هر مورد با کمال انصاف و دقت و صراحت، نظر و قضاوت خود را بیان نموده و از زیر بار اظهار رأی و حکم شانه خالی نکرده است. اگر کسانی را دوست نمی‌داشته این احساس او مانع آن نشده که محاسنشان را باز گوید و اگر به کسانی مهر می‌ورزیده دوستی او سبب کتمان نقائص ایشان نبوده است. ملاحظه فرمایید از جنگ غوریان - که از آنان به «ملاعین» یاد می‌کند - چه بانصاف سخن می‌راند: «غوریان آنجا بر جوشیدند، و لشکر از چهار جانب روی به رخنه آورد، و آن ملاعین جنگی کردند بر آن رخنه که داد بدادند، که جان را می‌کوتیدند، و آخر هزیمت شدند.» ۱۷۰

هرجا نیز که روایتی و قضاوتی را از قول کسی، از سلطان تا زبردست‌ترین طبقات مردم می‌آورد، آن‌خبر را به محک رأی و اندیشه خود می‌سنجد و صحت و

سقم آنرا باز می‌نماید و هر جا نکته‌ای بر او مجهول مانده است بر اساس وهم و خیال داوری نمی‌کند، بصدافت می‌گوید که راه به جایی نمی‌برد؛ اینست که به اخبار و آراء ابوالفضل بیهقی در هرباب می‌توان اعتماد کرد و به آنها استناد جست.

\*\*\*

دریغ است که این بحث به پایان رسد و از دو نکته مهم که خود در خور مقاله مفصلی است - غفلت گردد و از آنها یادی نشود: یکی نکته‌های پرمغز و عبرت آموزی است که بیهقی، مانند فردوسی، در پایان وقایع و داستانهای مهم در کتاب خود آورده و حتی روایات و حکایاتی دلکش برای روشنی ذهن و فکر خواننده از خود افزوده است، گذشته از این که سراسر کتاب او آینه عبرت است<sup>۱۷۱</sup>. دوم قدرت قلم و هنر نویسندگی اوست که تاریخ را به شیوه‌ای بسیار دلپذیر به رشته تحریر کشیده چندان که نوشته‌وی رانه تنهایی خستگی و ملال بلکه با حظ و لذت می‌خوانیم.

بیهقی غرض خود را در باب چاشنیهایی که با اخبار تاریخی آمیخته مکرر یاد آور شده است: «غرض در آوردن این حکایات آن باشد تا تاریخ بدان آراسته - گردد<sup>۱۷۲</sup>... که کتاب، خاصه تاریخ، با چنین چیزها خوش باشد، که از سخن سخن می‌شکافد، تا خوانندگان را نشاط افزاید و خواندن زیادت گردد<sup>۱۷۳</sup>... و من که بوالفضلم کتاب بسیار فرو نگریسته‌ام خاصه اخبار و ازان التقاطها کرده، در میانه

۱۷۱ - استاد دانشمند آقای مجتبی مینوی مقاله مفصل و پرمغزی در این زمینه نگاشته‌اند،

رك: مجله یغما ج ۸ ش ۵، ۴ (تیر و مرداد ۱۳۳۴) ۱۴۵ - ۱۵۳، ۱۹۳ - ۲۰۳

۱۷۲ - تاریخ بیهقی ۱۷۲

۱۷۳ - تاریخ بیهقی ۳۵

این تاریخ چنین سخنها از برای آن آرم تا خفتگان و به دنیا فریفته شدگان بیدار شوند و هر کس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد.»<sup>۱۷۴</sup> «و چنان دانم که خردمندان، هر چند سخن دراز کشیده‌ام، بپسندند که هیچ نبشته نیست که آن به یکبار خواندن نیرزد.»<sup>۱۷۵</sup>

الحق بیهقی در این مقصود توفیق کامل یافته و با تفصیلهای و روشنگریهای لازم توانسته است حقیقت اوضاع عصر خود را در نظر ما بخوبی مجسم کند. دو عنصر مهم اخیر کتاب او را، به قول آقای دکتر فیاض، بصورت «تاریخی زنده و حساس»<sup>۱۷۶</sup> در آورده است. نویسنده این سطور نیز با آوردن شواهد و نمونه‌های متعدد از نوشته بیهقی خواسته است خواننده را هر چه بیشتر با اثر شیوا و فکر مواج او روبرو گرداند.

غلامحسین یوسفی

شعبه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱۷۵ - تاریخ بیهقی ۱۰۸

۱۷۴ - تاریخ بیهقی ۱۹۴

۱۷۶ - تاریخ بیهقی، مقدمه ص ۵۰